

اولوبوی بنام هوس



اولوبوی بنام هوس
ترجمہ
ایرج نورانی

شاہکار سنٹی ویلیامز

ترجمہ
ایرج نورانی

اتوبوسی بنام هوس

شاهکار تنسی ویلیامز

ترجمه

ایرج نورانی

از انتشارات
علی جمعی

چاپ دوم

حق چاپ و نمایش
محفوظ است

چاپ دانش

.....

برنده پنجم جایزه ادبی و هنری

اتوبوسی بنام هوس

شاهکار تنسی ویلیامز

ترجمه

ایرج نورانی

از انتشارات :
علی جعفری

حق چاپ و نمایش
محفوظ است

چاپ دوم

مردادماه ۱۳۳۳

چاپ دانش

چاپ اول این کتاب که در ماه آبان ۱۳۳۲ انتشار یافت بیش از آنچه که انتظار میرفت مورد توجه روشنفکران و دوستداران ادبیات واقع گردید و اکنون چاپ دوم آن این فرصت را بما میدهد که از ابن حسن استقبال نشکر کنیم .

چون چاپ اخیر با عجله صورت گرفت فرصت آن نیافتیم که بخوانم و اکتل نواقص آنرا بر طرف سازیم ، فقط بتصحیح چند نکته و افزودن چند عکس دیگر از صحنه های مختلف کتاب اکتفا نمودیم .

انتشار این کتاب علاوه بر آنکه یکی از آثار مهم چند سال اخیر را بخوانندگان ایرانی شناساند . یکی از بزرگترین دراماتیست های معاصر رانیز بوسیله مهمترین اثرش معرفی نمود و امیدواریم که اگر خود فرصت ترجمه سایر کتب این نویسنده را نداشته باشیم ، این قدم اول باعث شده باشد که دیگران بدینکار کار اقدام کنند .

نکته دیگری که تذکر آن ضروری بنظر میرسد نحوه گفتگوی شخصیت های نمایشنامه میباشد که در این مورد کوشش مترجم متوجه نقل منظور نویسنده کتاب بفارسی متداول بوده است . باین ترتیب دنباله شهرت جهانی «اتوبوسی بنام هوس» تا ایران نیز امتداد یافت و موفقیتی کسب کرد که هیچ درجه تجوی آن نبود .

«مترجم»

تهران - مهر ۱۳۳۳

A STREETCAR NAMED DESIRE

تنسی ویلیامز Tennessee Williams در ۲۶ مارس ۱۹۱۴ در شهر کلمبوس Columbus واقع در ایالت میسیسیپی آمریکا به دنیا آمد. پدرش «توماس لاینر» در یک کپانی کفش کار میکرد. زندگی تنسی از اول با سختی و محرومیت آغاز شد و سالیان دراز با فقر و پریشانی در نبرد بود.

از سال ۱۹۳۱ تا ۱۹۳۳ در دانشگاه میسوری Missouri مشغول تحصیل شد و از همانجا شروع به سرودن شعر و نوشتن داستانهای کوتاه کرد، ولی مشکلات وضع معاش او را ناگزیر نمود که دانشگاه را ترک گوید و در کپانی که پدرش در آن بود برای خود کاری تهیه کند. باین ترتیب تحصیلات تنسی نیمه تمام ماند ولی در همین حال که بکار مشغول بود اوقات فراغت را بنویشتن میگذراند تا اینکه بار دیگر سال ۱۹۳۶ وارد دانشگاه شد و در سال ۱۹۳۸ تحصیلات خود را با موفقیت پایان رسانید، بعدها باز برای اداره زندگی خود ناگزیر شد که در محله فرانسویهای شهر نیوارلئان New Orleans واقع در ایالت لوئیزیانا Louisiana در یک رستوران مشغول کار شود، چند وقتی هم در کالیفرنیا کار میکرد.

اولین نمایشنامه او بنام «چنگ فرشتگان» در ۳۰ دسامبر ۱۹۴۰ در تئاتر Guild در شهر بوستون نمایش داده شد، ولی شهرت تنسی ویلیامز با بصحنه آمدن نمایشنامه «The glass Menagerie» آغاز شد.

این نمایشنامه بعد از عید کریسمس ۱۹۴۴ مدت سه ماه در شهر شیکاگو و بعدیش از یکسال و نیم در شهر نیویورک نمایش داده شد و شهرتش جهانی رسید که از روی آن فیلمی هم تهیه شد. سال ۱۹۴۷ با بصحنه آمدن نمایشنامه «اتوبوسی بنام هوس»، تنسی ویلیامز باوج شهرت و موفقیت رسید، و اکنون یکی از بزرگترین نمایشنامه نویسهای جهان بشمار میرود. «اتوبوسی بنام هوس» برای اولین بار در شب ۳ دسامبر ۱۹۴۷ در تئاتر باریمور Barrymore نیویورک بروی صحنه آمد. بازیکنان مهم

• بازیکنان •



Blanche Du Bois

بلانش دو بوا

Stanley Kowalski

استانلی کوالسکی

Stella Kowalski

استلا کوالسکی

Harold Mitchell «Mitch»

هارولد میچل «میچ»

Steve Hubbell

استو هوبل

Pablo Gonzales

پابلو گونزیز

Eunice Hubbell

ایونیس هوبل

زن سیاه پوست

دکتر

پرستار

مرد جوان

زن مکزیک

صحنه یکم



در شهر نیوارلثان، در خیابانی موسوم به
البربان فیلدز Elysian Fields که بین دو جاده
ورودخانه واقع شده ، نمای خارجی يك بنای
دو طبقه سه کنجی دیده میشود . صورت ظاهر
این محله فقیرانه است ولی برخلاف محله های
مشابه خود در سایر شهرهای آمریکا دارای يك
نوع گیرندگی خاص است که جلب توجه میکند.
خانه ها اغلب چوبی و سفیدرنگ است که
تحت تأثیر هوا سفیدی خود را از دست داده و
برنگ خاکستری درآمده .

از خارج ، پله های چوبی نامستحکمی به
راهروهای این خانه ها منتهی میشود و لبه شیروانی

و پنجره ها نیز آرایش مخصوصی دارد . بنای مزبور دو طبقه است و پله های
سفید رنگ و رورفته ای بداخل آن منتهی میشود .

اوایل ماه مه است و تاریکی شب تازه سابه گسترده ، در اطراف
این خانه آسمان برنگ آبی فیروزگون است که باین صحنه لطف شاعرانه ای
بخشیده و بطرز جالبی از فقر و پریشانی این محیط میکاهد . تا اینجا نفس گرم
رودخانه تیره رنگ و بوی تند قهوه و موزرا ، که از درون انبارهای ساحلی
رودخانه به شام میرسد ، میتوان احساس کرد . آهنگ موزون دسته نوازندگان
سیاه پوست ، از داخل باری که در همان حوالی است ، بگوش میرسد . در
این قسمت از نیوارلثان همیشه وقتی باین سه کنجی برسید و با چند قدمی
پایین تر از آنجا از توی خیابان عبور کنید ، صدای يك پیانو ، که انگشتان
قهوه ای رنگ با شیفتگی جنون آمیزی بسرعت در روی آن جابجا میشود ،
بگوشتان خواهد رسید . این « بلو پیانو Blue piano » روح زندگی را
که در اینجا میگذرد تشریح میکند .

دوزن ، یکی سفید پوست و دیگری سیاه پوست ، روی پله های صارت
نشسته و بمدای موزیک گوش میدهند . زن سفید پوست ابونایس نام دارد
و در طبقه بالا زندگی میکند ، زن سیاه پوست هم از همسایگان او است .

چون نیوارلثان شهری است که ملیت‌های مختلفی در آن زندگی میکنند،
بخصوص در محله‌های قدیمی آن، نژادها نسبتاً باآسانی و گرمی با هم
جوش میخورند .

بعد از نوای موسیقی بلویانو، صدای تو در هم مردم داخل خیابان
را میتوان شنید .

ن

(دو مرد از سوئی پیش می‌آیند : استانلی کوالسکی و میچ . هر دو
در حدود بیست و هشت یا سی ساله‌اند ، لباس کارآبی رنگ خشن برتن دارند .
استانلی نیم تنه بازی خودش را با یک بسته قرمز رنگ که از دکان قصابی
گرفته در دست دارد . پای بله‌ها می‌بایستند .)

استانلی (داد میزند) - هی ! استلا ، کوچولو !

(استلا از طبقه اول ساختمان ظاهر میشود . زن جوان موقری است
که در حدود بیست و پنج سال دارد و از لحاظ زندگی گذشته کاملاً و آشکارا
با شوهرش متفاوت است .)

استلا (باآرامی) - اینطور سرمن دادنزن . او هوی ، میچ .

استانلی - بکیر .

استلا - چو رو ؟

استانلی - گوشت !

(بسته را بطرف او پرتاب میکند . استلا فریاد مخالفت آمیزی میکند
ولی آماده گرفتن بسته میشود، بعد بغرقه میخندد . شوهرش و کسی که
همراه اوست بر میگردند که بروند .)

استلا (پشت سرش داد میزند) - استانلی ! کجا میری ؟

استانلی - بازی !

استلا - میتونم پیام تماشا ؟

استانلی - بیا . (خارج میشود .)

استلا - زود باش . (روبه زن سفید پوست) سلام ، ابونا بس چطوری ؟

ابونا ایس - خوبم . به استو بگو برای این سر بیچاره ساندویچ

بیاره واسه اینکه دیگه تنوم شده .

(همگی میخندند ، زن سیاه پوست خنده‌اش را قطع نمیکند . استلا

خارج میشود .)

زن سیاه پوست - اون بسته چی بود واسش پرت کرد؟ در حالیکه بلندتر میخندد از روی پله برمیخیزد .

ایونایس - مدانو بیردیگه ؛

زن سیاه پوست - بگیر ، چی ؛

(همچنان میخندد . بلاش خواهر استلا از سوئی پیش میآید، چمدانی در دست دارد . به يك تکه کاغذ وبعد به ساختمان نگاه میکند ، بعد دوباره به کاغذ و باز به ساختمان چشم میدوزد ، حرکات او حاکی از يك نوع هیجان و هدم اطمینان است ، ولی سر و وضع او با این رفتار جور نیست . لباس زیبایی سفیدی بر تن دارد ، با گردن بند ، گوشواره های مرواریدی ، دستکش و کلاه ، مثل اینکه قرار بوده بيك میهمانی چای در باغ ناحیه ییابد . در حدود پنجسال بزرگتر از استلا است . زیبایی ضریف او باید از نور قوی پرهیز کند . رفتار نامطمئنش هم مثل اجسهای سفیدش با وضوح جالبی میدهد .

ایونایس (سرانجام بسخن در میآید) - چه خبره جونم ؟ گم شده ای ؟

بلاش (با حالتی عصبی آمیخته بضعف) - بمن گفتند سوار اتوبوسی

بناهوس بشم وبعد اتوبوس دیگری را بنام Cemeteries (ه) سوار شده شش فرسخ پیام و برسم آیه الیزبان فیلدز ؟

ایونایس - همینجاس که هستی .

بلاش - در الیزبان فیلدز ؟

ایونایس - همینجا الیزبان فیلدزه .

بلاش - راستی ، نمره منزلش ، چی بود ؟

ایونایس - دنبال چه نمره ای میگردی ؟

(بلاش با خستگی به تکه کاغذ نگاه میکند .)

بلاش - ششصدوسی و دو .

ایونایس - دیگه نمیخواه بگردی .

بلاش - (درست نفهمیده) - من دنبال خواهرم میگردم ، استلا دو بوا .

منظورم خانم استانلی کوالسکی است .

ایونایس - اینجا با هم همسایه ایم . همین الان پیش بای شمارفت .

بلاش - این - یعنی ممکنه این خوش باشه ؟

ایونایس - طبقه پایین مال اونه طبقه بالا هم مال منه .

بلانش - اوه . خونه نیس ؟
 ایونایس - سان بازی رو - رراه ندیدی ؟
 بلانش - من - مطمئن نیستم که دیدم یا نه .
 ایونایس - خب دیگه ، هونجاس ، بازی شوهرشو تماشا میکنه
 (کمی مکث) مبخوای چمدونتو بذاری اینجا ، بری پیداش کنی ؟
 بلانش - نه .
 زن ، سیاه پوست - من میرم بهش بگم شما اومدین .
 بلانش - مرسی .
 زن سیاه پوست - خوش اومدین . (خارج میشود .)
 ایونایس - منتظرت نبود ؟
 بلانش - نه ، نه ، امشب نه .
 ایونایس - خب ، چرا حالا نمیری تو سرو وضعتو مرتب کنی تا
 اونا برگردن ؟
 بلانش - چطور ؟ - میتونم اینکارو بکنم ؟
 ایونایس - اینجا مال ماس بنا براین میتونم بذارم بیای تو .
 (برمیخیزد و درب طبقه پائین را باز میکند . نور از پشت کرکره
 میگذرد و آنجا را نیمه روشن میکند . بلانش آرامی دنبال او وارد طبقه
 اول میشود و نتی درون همارت روشن میشود قسمتهای کناری بتاریکی
 میگراید .)
 (دو اطاق دیده میشود که کاملاً از یکدیگر مجزا نیست ، اطاق اول
 که ابتدا با آنجا داخل میشوند اصلاً آشپزخانه است و ای تختخواب سفری در
 آن هست که مورد استفاده بلانش قرار میگیرد . اطاق عقبی اطاق خواب
 است که در انتهای آن درب تنگی به حمام باز میشود .)
 ایونایس - (متوجه نگاه سرزنش آمیز بلانش شده ، با لحنی که
 میکوشد دفاع کند .) همین حالا کمی نامرتبه اما وقتی تمیزه واقعاً خوبه .
 بلانش - راستی ؟
 ایونایس - آهان ، پس تو خواهر استلا هستی ؟
 بلانش - بله . (منتظر است که از شر او خلاص شود) متشکرم که
 گذاشتید پیام تو .
 ایونایس - مهم نبود ، بقول مکز بکی ها ، هیچ بابا ، استلا راجع
 بتو صحبت میکرد .

بلانش - راستی ؟
 ایونایس - گونم گفت نوی مدرسه درس میدی .
 بلانش - بله .
 ایونایس - واهل میسی سی بی هتی ، هان ؟
 بلانش - بله .
 ایونایس - او عکس خونتونو بمن نشون داد ، به مزرعه بود .
 بلانش - بلر بو Belle Reve ؟
 ایونایس - بک جای بزرگ با ستونهای سفید .
 بلانش - بله . . .
 ایونایس - آدمهایی مثل ما مشکل مینونن دره میچوجانی سر کنن .
 بلانش - منو بیخشید . دیگه چیزی نمونده که بیفتم ...
 ایونایس - خوب ، جونم . چرا نیشینی ؟
 بلانش - منظورم این بود که میخوام منو تنها بذارین .
 ایونایس - اوه ، اگه اینطوره میرم .
 بلانش - من نمیخواستم جسارت کنم ، اما -
 ایونایس - من فوراً میرم سالن بازی و میارمش اینجا . (از درب خارج میشود .)
 (بلانش بزحمت روی بک صندلی می نشیند ، در حالیکه قوز کرده
 پاهایش را بهم میچسباند و کیفی را که همراه دارد محکم با دستهایش
 میگیرد مثل اینکه کاملاً سردش است . پس از چند لحظه با نگاه بیفروغی
 دوروبرش را مینگرد . گریه ای مرنو میکشد . بلانش از جا میجهد و نفسش
 را در سینه حبس میکند . ناگهان در کنجه ای که در بش نیمه باز است چیزی
 بهش میخورد ، از جا میپرد ، بطرف آن میرود و بطری و بسکی را
 برمیدارد . گیلان کوچکی از و بسکی برمیکند و بتندی میآشامد . بدقت
 بطری را سر جای خود قرار میدهد ، گیلان را تمیز میکند و بعد دوباره
 جلوی میز مینشیند .)
 بلانش - (با ضعف بخودش) - بایس جلوی خودمو بگیرم ؛
 (استلابرعت از بک سوی ساختمان پیش میآید و بطرف درب ورودی
 طبقه پایین میدود .)
 استلا (باشادی صدا میزند) - بلانش ؛
 (بک لحظه هردو بهم خیره میشوند . بعد بلانش از جا میجهد و در
 حالیکه صدای بلند میگریه بسوی او میدود .)

بلانش - استلا ، اوه ، استلا ، استلاجون !

(بلانش بتندی ومشتاقانه شروع بسخن میکند ، گویی از اینکه مجال فکر بدهد بیم دارد ، باتشجیح بکدبگر را در آغوش میگیرند .)

بلانش - خب ، حالا بذار ببینمت . اما استلا توبین نگاه نکنی ، نه ، نه ، نه ، بعداً ، تا حموم نرفتم واستراحت نکردم بین نگاه نکن ! اون چراغو خاموش کن : خاموش کن : من نمیخواوم اینطور تند و بی لطف بین نگاه کنی ! (استلا میخندد وقبول میکند) حالا برگرد اینجا ! اوه ، جوننی ! (دوباره او را در آغوش میگیرد) من گمون میگردم تو هیچوقت دبنگه باین جای ترسناک بر نمیگردی ! چی دارم میگم ؟ نمیخواستم اینوبگم ، منظور بدی نداشتم ، میخواستم بگم - اوه ، چه جای خوبییه وچه - ها - ها ! قربونت برم ! توهنوز هیچی حرف نزدی .

استلا - جوننی تو بین مجال ندادی : (میخندد ولی کمی مضطرب به بلانش نگاه میکند .)

بلانش - خب ، حالا توبگو . دهن فشنکتو واکن و تا من دارم دنبال به خورده لیکور میگردم صحبت کن ! لابد به لیکوری اینجاس ! حالا کجا ممکنه باشه ، اوه ، پیدا کردم .

(بطرف کتبه میپرد و بطری را بر میدارد ، درحالیکه میکوشد بخندد همینطور میلرزد و نفس نفس میزند . نزدیک است بطری از دستش لیز بخورد .)

استلا (می بیند) - بلانش ، توبشین ، بذار من مشروب بر بزم ، نمیدونم چی داریم باهاس قاطی کنیم . شاید توی یخچال « کوکاکولا » باشه .

بلانش - نه جونم باین حال امشب نمیخواوم : کجا ، کجا - کجاس ؟ استلا - استانلی رفته بازی : بازی رودوس داره . سابقه دارن - سودا پیدا کردم !

بلانش - فقط آب بده جونم ناروش بخورم ! نگرون نباش خواهرت دائم التمر نشده . فقط حالا هیجان دارم ، تنم داغه وسروروم کتیفه ! حالا بشین راجع باینجا برام بگو ، توی همپو خونه ای چطور سر میکنی ؟ استلا - بلانش ، حالا -

بلانش - اوه ، من تظاهر نمیکنم . میخواوم بگم براستی قابل انتقاد : هرگز ، هرگز فکر همپو جائی رو نمبتونستم بکنم ، فقط پو ، آقای ادگار

الن و (۱) میتونه وصف کنه؛ اون بیرون هم مثل جاهای جن زده است؛
(مبغند)

استلا - نه جونم، اونجا جاده س.

بلاش - نه، حالا جداً شوخی رو کنار میذاریم. چرا بمن نگفتی،
انوفنی، چرا بمن خبر ندادی؟

استلا (بدقت برای او بیک گیلای مشروب میریزد) - چی رو نگفتم بلاش؟
بلاش - خوب دیگه نگفتی که مجبوری در چنین وضعی زندگی کنی؟
استلا - تودبکه، سخت گرفتی، وضع من اصلاً بد نیست؛ نیوارلثان مثل
همراهای دیگه نیست.

بلاش - این به نیوارلثان ربطی نداره، تازه همینو میتونستی بگی
منو ببخش (ناکهان قطع میکند) دیگه چیزی نمیخواستم بکم؛
استلا - (سردی) متشکرم.

(درین سکوت بلاش با استلا چشم میدوزد، اولبغند میزند.)
بلاش - (بگیلاسی که در دستش میلرزد نگاه میکند) - من توی
دنیا فقط نورو دارم، تازه توهم از دیدن من خوشحال نیستی!
استلا - (صیبا نه) - چرا، بلاش. خودت میدونی که اینطور نیست.
بلاش - نیست؛ بادم نرفته همین الان چقدر ساکت بودی.
استلا - آخه تو بمن فرصت حرف زدن ندادی، منم مثل همیشه پیش تو
ساکت موندم.

بلاش - (مبهم) - خوب کار به ... (بعد غفلتاً) راستی نرسیدی چطور
هدیه که پیش از تعطیل مدرسه اومدم.

استلا - خوب دیگه، خیال کردم اگه دلت بخواد بمن بگی خودت
خواهی گفت:

بلاش - تو خیال کردی منو از کار انداختن؟

استلا - نه، من خیال کردم - استعفا کردی.

بلاش - کارم انقدر منو خسته و فرسوده کرده بود که داشتم داغون
میشدم. (با اخصیبت سیگاری را بقوطی سیگار میزند) دیگه چیزی نمونده بود
که دیوونه بشم تا اینکه آقای گربوز Graves که ناظر مدرسه بود بمن پیشنهاد
کرد بر خصی برم هشونیش تلگراف کنم ... (بندی گیلای میآشامد)

(۱) Edgar Allan Poe (۱۸۰۷ - ۱۸۴۹) شاعر و نویسنده شهیر

آمریکایی، که شهرت ادبی او مرهون مهارت وی در نوشتن داستانهای غم انگیز و توصیف
صحنه های وحشتناک است:

اره ، چه خوب!

استلا - دیگه مشروب نیبغوری ؟

بلانش - نه ، همیشه يك كیلاس برام به .

استلا - راستی ؟

بلانش - هنوز هیچی راجع بسرو وضعم نگفته ای .

استلا - کاملاً خوبه .

بلانش - دروغگو دشمن خداس! اگه درروخنی روز بیینی! اما تو -
تو کمی چاق شدی ، مثل يك كبك كوچولو! چقدر هم بهت میاد!

استلا - خوبه! بلانش -

بلانش - آره ، همینطوره ، اگه نبود نیگفتم! فقط باید مواظب
کیلها باشی ، باشوسر با .

استلا - حالانه .

بلانش - نشیدی چی گفتم ؟ گفتم باشوا (استلا بابی میلی قبول میکند)
ای بچه نامرتب! به چیزی روی یغنه سفید و قشنگت ریختی : اما موهات -
بایدیدی موهانو کوتاه کنن و جلوشو چتری بزنی ، خیلی بهت میاد . استلا
تو کلفت داری ، نه!

استلا - نه ، بادوتا اتاق -

بلانش - چی؟ گفتمی دوتا اتاق ؟

استلا - بکی ابنه و - (مضطرب است)

بلانش - اون یکی؟ (بندی میبغندد . سکوت ناراحت کننده ای حکمفرما
میشود .)

بلانش - من میخوام يك جرعه دیگه بیاشامم تادر بطری رو ببندیم و
صحبت کنیم ... بعد بطری رو بردار بیر تا باز بوسوسه نیگفتم (بر میبغیزد)
هیكل منو ببین! (بدور خود چرخ میزند) میدونی استلا ، من در این دهسال
هیچ چاق نشدم . از اون تابستون که تو بلر بورو ترك کردی وزن من همونقدر
مونده . همون تابستونی که با پامرد و تو از پیش مارفتی ...

استلا - (کمی نگران) - باور نکردنیه بلانش ، چقدر خوشگل شدی .
(مردو با ناراحتی میبغندند)

بلانش - اما ، استلا ، اینجا فقط دوتا اتاق هس . نیومونم منو کجا
میخوای جابدی!

استلا - اینجا رو میدیم بتو .

بلانش - این چه جور تغنغوا بیه - خراب نمیشه؟ (روی تغت مینشیند .)

اصطلاح - راحتی؟

بلانش - (مبهم و نامفهوم) - خیلی خوبه ، جونم ، من از تختخوابی که (با در راحت باشه خوشم نیاد . اما بین این دو اتاق در نیست که بیندیش . و استانی - اینطوری میپنداره؟

اصطلاح - میبونی ، استانی لهستانی؟

بلانش - اوه ، آره ، اونامثل ابرلندیها هستن . اینطوری نیست؟
اصطلاح - خب دیگه .

بلانش - فقط نژادشون باون خوبی نیست . (بارد بگره دو بنا راحتی میدهند) من لباسهای خوبی آوردم که پوشی بدوستهات بزبندی .

اصطلاح - میترسم از اونا خوش نیاد .

بلانش - چه جور آدمهایی هستن؟

اصطلاح - رفقای استانی هستن .

بلانش - لهستانی؟

اصطلاح - مخلوط هستن ، بلانش .

بلانش - تیبهای - جورواجور ؟

اصطلاح - اوه ، آره ، درس مینظور؟

بلانش - خب ، در هر حال من لباسهای قشنگی آوردم و خواهم پوشید .
کوام منتظری بگم میرم هتل ، اما من نمیخوام برهتل . میخوام پیش تو باشم ،
اینکی باشم ، نمیتونم تنها بونم؛ چون همونطوریکه دیدی - من حالم زیاد
خوب نیست ... (صدایش قطع میشود ، نگاهش ترسناک است .)

اصطلاح - نوکی غیرعادی و عصبانی بنظر میرسی .

بلانش - یعنی استامبی از من خوشش میاد؛ یا اینکه چون خواهر زنش
مم بین احترام خواهد کرد؛ اگه اینطوری باشه نمیتونم تحمل کنم .

اصطلاح - شاهاباهم خوب راه میان ، بشرط اینکه ، خب دیگه ، سعی
کنی اونو با مردهای دیگه که در ولایت خودمون باهاشون بودیم مقایسه کنی .

بلانش - مگه اون جور دیگس ؟

اصطلاح - آره ، به جور دیگه .

بلانش - چطور ، چه جور به؟

اصطلاح - اوه ، آدم کسی رو که دوستش داره نمیتونه وصف کنه؛

اینجا باک عکسش هست؛ (عکس را به بلانش میدهد)

بلانش - افسره ؟

اصطلاح - ذر قمت مهندسی ارتش سرگروهیاته . اینا همش دکوره!

- بلانش - وقتی تو دیدیش این لباسها رو پوشیده بود ؟
 استلا - مطمئن باش که من گول این زرق و برق رو نخوردم .
 بلانش - منظورم این نبود -
 استلا - ولی البته چیزهای دیگری هم بود که من میباید باهاش
 بساختم .
 بلانش - مثلا گذشته غیرنظامی او! (استلا بنا را حتی میبندد)
 وقتی بهش گفتم من او مدم چه تأثیری بهش کرد؟
 استلا - اوه ، اسنانلی هنوز نمیدونه او مدی .
 بلانش - (یمناک) - نو - بهش نگفتم؟
 استلا - بیشتر اوقات توی جاده س .
 بلانش - اوه! مسافرت میکنه؟
 استلا - بله .
 بلانش - خوب . میگم -
 استلا - (بآرامی ، مثل اینکه با خودش حرف میزند) وقتی بکشب خونه
 نیس مشکل میتونم تحمل کنم ...
 بلانش - چرا ، استلا!
 استلا - وقتی به هفته نیاید نزدیکه دیوونه بشم!
 بلانش - خدا بیا!
 استلا - وقتی برمیکرده مثل بچه ها بدامنش میفتم گریه میکنم ...
 (لبغند میزند) .
 بلانش - گمانم معنی عاشقی همینه . . . (استلا بالبغند درخشان
 نگاه میکند .) استلا -
 استلا - چیه؟
 بلانش (با حالت حمله واضطراب) - من اینهارو که تو خیال کردی
 نیخواستم بیرسم . بنابراین دلم میخواد به مطلبی که باید بهت بگم خوب
 گوش بدی .
 استلا - چی رو ، بلانش؟ (قیافه اش مشتاق و مضطرب میشود) .
 بلانش - خوب ، استلا - من سرزنش خواهی کرد ، میدونم ، اما قبل
 از اینکه اینکارو بکنی در نظر بگیر که - از دست دادی! من موندم اونجا
 و نقل کردم! تو او مدی نیوارلتان و سروصورتی به زنده گیت دادی ، من در
 بلریو موندم و کوشش کردم که اونجا رو حفظ کنم ، اینهارو برای سرگوفت
 نیگم ، اما همه بار روی دوش من بود .

اصطلاح - بالاترین کاری که من میتونستم بکنم این بود که زندگی
مردم اداره کنم ، بلائش .

(بلائش باردیگر شدت شروع بلرزیدن میکند)

بلائش - میدونم ، میدونم ، اما این توهستی که از بلر بورفتی نه من ؛
مردم ، دعوا مرافعه کردم ، تقریباً بغاظر اونجا ازین رفتم ؛

اصطلاح - دست از دیپوونه بازی وردار بگو بینم چه اتفاقی افتاده ؟
ظهورت از دعوا مرافعه چیه ؟ آخه چطور . ؟

بلائش - من میدونستم ، اصطلاح - میدونستم که در این باره اینطور
ره ارجواهی کرد .

اصطلاح - درباره چی ؟ - خواهش میکنم !

بلائش (بآرامی) - راجع بابنکه از دست رفت ، رفت . . .

اصطلاح - بلر بو ، هان ؟

بلائش - بله ، اصطلاح .

(از دو طرف میز ، که روی میزی زرد رنگ چهارخانه ای از مشمع دارد ،
مردم هضم میدوزند . بلائش آهسته سرش را تکان میدهد و اصطلاح بآرامی
مردم پای او که روی میز قرار دارد نگاه میکند .)

(موزیک بلویپانو بلندتر بگوش میرسد . بلائش دستمالش را بطرف
پای او میبرد .)

اصطلاح - چطور از دست رفت ؟ چی پیش آمد ؟

بلائش (از جا میجهد) - همینو خوب بلدی که از من پرسسی چطور شد ؛

اصطلاح - بلائش ؟

بلائش - همینو بلدی که اینجا بشینی منو متهم کنی ؛

اصطلاح - بلائش .

بلائش - من ، من بدبغنی رونهدل کردم ؛ اینهمه مرگ و میر ؛

مردم رو تا قبرستون سان دیدم ؛ مادر ، پدر ؛ مارگارت ، چه ترسناک ؛

باروت دنبال تابوت ، انقدر آدم مرد که فرصت چال کردنش نبود ؛ اونوقت

بلائش ، اصطلاح ، سرفوت موقع تشییع جنازه اومدی خونه . اما دیدن تشییع

جنازه کجا بالای سر مرده بودن کجا . جنازه صداس در نیباد اما مرگ

مردم همیشه بی سروصدا نیس . بعضی اوقات موقع مردن صداشون در نیباد ،

اما گاهی سروصدا راه میندازن ، بعضی وقتا گریه وزاری میکنن میکن

« نذار بیروم ؛ حنی پیرهاشون هم میکن « نذارید بیروم ؛ » مثل اینکه میشه

پاهوشون گرفت ؛ اما جنازه دیکه ساکنه ، روش گل میندازن . و او ،

توی چه تابوتهای مجللی گذاشتتون . اگه وقتی اونا دم مرگ فریاد میزدن « منو بگیرین ! » تونوی تختخواب نبودی اونوقت دیگه نیگفتی چه تلاشی ، چه کوششی ، تو خواشم ندیدی ، امان بچشم دیدم ! وحالا تو اونجا نشستی بانگامبگی من گذاشتم ملك از دست بره ! تو خیال میکنی اینهمه ناخوشی و مرده کشی باچه زهرماری سرشد ؟ مرده کشی خرج داره استلاخانم : وبعد هم مرده خورها ، سهم پسرخاله پیره جسی Jessie بعد از سهم مارگات ؛ اصلا هزارا بیل از خونه ما دست وردار نبود . کتومشون برای ما نرونی باقی گذاشتن ؟ حتی پس از مرگشون يك شاهي هم بول پیه عایدمون نشد . فقط بیچاره جسی - صدنا برای خرج کفن و دفنش گذاشت . هیش همین : و اونوقت من موندم باشنر غاز حقوق مملسی . حالا بگو تفصیر منه ؛ بشین بمن زل زل نگاه کن ، بغیال اینکه من ملك رو از دست دادم ؛ تفصیر من بود که نقله شد ؛ سر کار کجا بودین ؟ توی رختخواب با - لهستانیون :

استلا (از جامیچهد) - بلانش : آروم باش ، سه ؛ (بطرف دره پرود)

بلانش - کجا میری ؟

استلا - میرم تو حوم صورتم رو بشورم .

بلانش - اوه ، استلا ، استلا ، گریه میکنی ؟

استلا - تعجب داره ؟

بلانش - منو ببخش ، من نمیخواستم -

(صدای گفتگوی مردها شنیده میشود . استلا بیرون میرود و بهمام

داخل میشود و درب را پشت سر خود می بندد . وقتی که مردها ظاهر میشوند

و بلانش میفهمد که استانلی دارد بر میگردد ، از کنار درب حمام بسوی میز

توالت میرود و بینک بطرف درب ورودی نگاه میکند . استانلی وارد

میشود ، بدنبال او « استو » و « میچ » بیرون میآیند . استانلی دم در میایستد ،

استو پای بله مارپیچ و میچ کمی بالانر و طرف دست راست آنها آماده

رفتن میایستد . در این هنگام برخی از این گفتگوها بگوش میرسد)

استانلی - پس اینجوری گیرش اومد ؟

استو - آره دیگه ، همینجوری . شاننش زد و ۳۰۰ دلار توی

لاطاری برد .

میچ - این حرفها رو نزن ، باورش میشه .

(میچ میخواهد خارج شود)

استانلی (جلوی میچ را میگیرد) - هی ، میچ - برگرد .

(لانیس که در اطاق خواب است صدا را میشود ، عکس استانی
را از روی میزتوالت بر میدارد ، نگاه میکند و سر جایش میگذازد . وقتی
استانی وارد آبارتمان میشود آنا میجنبد و بچالاکی پشت برده بالای
سوراب پنهان میشود .)

استو (خطاب به استانی و میچ) - هی ، فردا بو کر میزنیم ؟

استانی - آره دیکه - خونه میچ .

میچ (اینرا میشوند و بتندی بطرف نرده های بله بر میگردد) - نه ،

هره ما ، مادرم هنوز مرخصه !

استانی - خپله خب ، خونه ما . . . (میچ دوباره بیرون میرود)

او آجو بیار :

(میچ همچو وانمود میکند که نشیده - بلند صدا میزند شبهمگی

و در حالیکه آواز میخواند خارج میشود . صدای ایونایس از بالا

شود .)

ایونایس - اتقدر اونجارو نزنین . من « اسپاگتی » بختم خودم

مردم

استو (از بله ها بالا میرود) - من بهت گفتم ، تلفن هم کردم که داریم

اری میکنیم .

ایونایس - تو بکرتبه هم تلفن نکردی .

استو - من صب بهت گفتم . ظهر هم تلفن کردم . . .

ایونایس - خب ، ولش ، همینقدر هر چند وقت بکدغه بیا خونه .

استو - میخواهی نوشته بدم .

(صدای خنده و داد و قال مردها که از یکدیگر جدا میشوند باز هم بگوش

میرسد . استانی در ب توری آشپزخانه را باز کرده داخل میشود . قد

او وسطی دارد ، چهارشانه و قوی هیکل است . تمام حرکات و رفتارش نوعی

سخت و حیثانه در بردارد . از آغاز جوانی هسته اصلی زندگی او را کیف

ار دن بازنها تشکیل میداده ، لذت بخشیدن با آنها و کیف بردن از آنها .

هنس اینکه از افراط جلو گیری کند ، مثل يك خروس منکبر در میان جمه

مردمان ، سافدرت و غرور رفتار میکند . بجز این خوی اصلی که موجب

اگر می او زندگی است و او را راضی نگاه میدارد سایر خصوصیات او نیز

هائ است ، مثل بکرنکی او با مردان ، دابستگی او بشوخی های خشن ،

هنس مشروب و لذای لذیذ و بازی ، هلاقه به اتومبیل خودش ، رادیوش

و ه. م. رد بگر که منعلق باوست و نشانی از او دارد . بابك نظر زنها را از

نظر ارزش جنسی طبقه بندی میکند ، خیالات خامی بر سرش میزند ، تصمیم میگیرد ، و بعد برویشان لبخند میزند .

بلانش (بلاراده بخود میآید) - تو باید استانلی باشی ، نه؟ من بلانش هستم .

استانلی - خواهر استلا؟

بلانش - بله .

استانلی - سلام . زن ما کجاس؟

بلانش - توی حمومه .

استانلی - آها ، نمیدونستم بشهر میای .

بلانش - من - اوه -

استانلی - اهل کجا هستی ، بلانش؟

بلانش - خوب دیگه ، من در لورل Laurel زندگی میکنم .

(استانلی بطرف کنبه رفته و بطری و بسکی را برمیدارد)

استانلی - توی لورل ، ها ؛ آهان ، دُرسه توی لورل نه در ولایت

ما . لیکور در هوای گرم زود تموم میشه . (بطری را طرف روشنایی میگیرد که ببیند چقدر مصرف شده .) به گیلاس میخورم؟

بلانش - نه ، من - بندرت میخورم .

استانلی - بعضی آدمها بندرت میخورن ، اما اغلب بایند میشن .

بلانش (باضعف) - آها .

استانلی - خیس عرقم . بدت نیاد لباسامو بکنم؟ (شروع بکندن

پیراهنش میکند .)

بلانش - خواهش میکنم .

استانلی - شمار من راحتیه .

بلانش - منم همینطور . میدونی حفظ طراوت مشکله ، من دست

ورومو نشستم ، حتی پودر هم نردم ؛ با اینهمه - بین !

استانلی - میدونی اگه آدم همینطور عرق دار بشینه سرما میخوره ،

مخصوصاً اگه زیاد بازی کرده باشه . تو معلمی ، نه؟

بلانش - بله .

استانلی - چی درس میدی ، بلانش؟

بلانش - انگلیسی .

استانلی - من هیچوقت انگلیسیم خوب نبوده ، چقدر اینجامیونی ، بلانش؟

بلانش - من - هنوز نمیدونم .

- استاللی - توی خونه ما میبونی ؟
 بلالشی - اگه اسباب زحمت نباشم اینطور خیال دارم .
 استاللی - خوب .
 بلالشی - مسافرت منو خسته میکنه .
 استاللی - خوب ، سخت نگیر .
 (کنار پنجره کربهای مرنو میکشد . بلالشی ازجا میپرد .)
 بلالشی - چیه ؟
 استاللی - کربس ، اوهوی ، استلا ؛
 استلا (بواش ، از داخل مستراح) - چیه ، استاللی ؟
 استاللی - نیفتاده باشی انتو! (بروی بلالشی میخندد ، بلالشی میکوشد
 اوهوی بزند ولی موفق نمیشود . چند لحظه سکوت برقرار میشود) میترسم
 ارا، اینکه بی بندوبار هستم بدت بیاد . استلا دربارۀ تو خیلی صحبت کرده .
 بلالشی عروسی کردی ، نه ؟
 (آهنگ پولکا polka از دور وضیعت بنر نم درمیآید .)
 بلالشی - بله ، وقتی که کاملاً جوان بودم .
 استاللی - بعد چی شد ؟
 بلالشی - سر - سر مرد . (بقلب میافند) میترسم ، حالم بهم میخوره .
 (سرش بروی دستهایش خم میشود .)



صحنه دوم

ساعت شش بعد از ظهر روز بعد است . بلاش مشغول استحمام است
استلا توالش را کامل میکند . پیراهن بلاش که از چیت گلدار است روی
تخت خواب استلا افتاده است . استانلی از بیرون ، داخل آشپزخانه میشود ،
درب را پشت سرش باز میگذارد .
آهنک بلویانو ادامه دارد .

استانلی - این مسخره بازی ها چه ؟

استلا - اوه ، استان ؛ (از جامیچمد و او را میبوسد و او باتکیرو ملابت
رضایتش را ظاهر میسازد .) من میخوام بلاش رو برای شام منزل
گالا توایر Galatoire ببرم و بعد هم میرمش تاآتر ، چون امشب شب بو کر
شاهاس .

استانلی - شام من چی میشه ، ها ؛ من که نمیخوام خونه گالاتوایر برم .

استلا - خودت به چیزی بخور ، نوبی بیچال هر .

استانلی - خب ، خیلی مشدیه !

استلا - من سعی میکنم بلاش رو تا آخر مهمونی نگه دارم چون
نمیدونم بازی شاها چهطور بنظرش خواهد آمد . پس ما به رجب ساعت
بعد میریم ، تو هم به خورده پول بن بده .

استانلی - بلاش کجاس ؟

استلا - وان آب گرم گرفته که اعصابش آروم بشه . خیلی پریشونه .

استانلی - واسه چی ؟

استلا - اینو منم ازش پرسیدم .

استانلی - راستی ؟

استلا - استان ، بلر بورو از دست دادیم ؛

استانلی - اونجایی که توی ده بود ؟

استلا - آره .

استانلی - چهطور ؟

استلا (میهم) - میبایس نوله میشد دیگه . (بك لحظه سکوت برقرار
میشود ، استانلی دقیق میشود . استلا مشغول پوشیدن لباسش است .) دقتی

استانلی - در ایالت لوئیزیانا Louisiana قانونی با اسم قانون ناپلئوننی هست که مطابق این قانون هرچی به زن تعلق داره مال شوهرش و برعکس مثلا اگه من به تیکه ملك داشتم، باتو به تیکه ملك داشی -

استلا - سرم گیج رفت .

استانلی - خیلی خوب. من صبر میکنم تا حومش تمام بشه بعد ازش میبرسم بینم قانون ناپلئوننی سرش میشه بانه . بنظر من تو ، کوچولو ، سرت کلاه رفته ، و بنا بقانون ناپلئوننی وقتی سرتو کلاه بذارن سر منم کلاه رفته . و من دوس ندارم سرم کلاه بذارن .

استلا - بعداً خیلی وقت داریم که ازش پرسیم . اگه حالا پرسیم باز حالتش بهم میخوره . من نمیتونم سر بلر بویچی اومده اما ، نمیتونی چقدر مضحکه که میگي خواهر من یامن با هر کس دیکه از فامیل ماسر کسی کلاه گذاشته .

استانلی - پس اگه ملك رو فروختن ، پولش کو ،

استلا - نفروختن ، ازدست رفته ، نطفه شده :

(استلا بطرف اتاق خواب میرود و استانلی بدنبالش روان میشود.)

استانلی :

(استانلی چمدان لباسهای بلانش را که در میان اتاق است باز میکند و يك دسته لباس را بیرون میکشد .)

استانلی - چشمهاتو واکن اینارو بین : خیال میکنی از حقوق معلمی اینارو خریده ؟

استلا - هیس !

استانلی - باینهه 'قبل مندیل نگاه کن : این چه ؛ لباس زرد دوزی ، و این یکی ؛ اینا دیکه چه ؛ پوست روباه ؛ (پوف میکند) تیکه های خز و پوست روباه ، هفتصد متر طولشه ؛ پوست روباه تو کو ، استلا ؛ خزهای سفید تو کو ؟

استلا - اون پرها مال تاپستونه و ارزشی هم نداره . بلانش اونارو از خیلی وقت پیش داشت .

استانلی - من يك آشنا دارم که در این کارها سر رشته داره ، میارمش اینجا اینارو قیمت کنه . شرط میکنم که اینا هزارها دلار پول بالاش رفته :

استلا - انقدر احق نباش ، استانلی ؛

(استانلی برهرا بطرف تخت پرتاب میکند . بعد خانه کوچکی را

درچمدان باز میکند و مثنی پرازجواهر و تزئینات لباس بیرون مآورد.

استانلی - اونوقت ماچی داریم؟ گنج مروارید!

استلا - آره، استانلی!

استانلی - مروارید! کردن بنده مروارید! مگه این خواهر تو

غواصه؟ دست بندهای طلا رو ببین! پس مروارید و دست بند تو کو؟

استلا - هیس! آروم باش استانلی!

استانلی - الساس! مثل تاج ملکه‌س!

استلا - اون يك نیمتاج بدلی است که بلانش در شب نشینی‌ها

سرش میذاشت.

استانلی - بدلیه!

استلا - آره، مثل شیشه‌س.

استانلی - سر بستم میذاری؟ من به نفرو میشناسم که در جواهر

فروشی کار میکنه، مبارمش اینجا اینارو قیمت بذاره. مزرعه توبا اونچه

که ازش باقی مونده هینه!

استلا - نیدونی چقدر احمق و ترسناک سدی! حالا تا از توی حموم

در نیومده در شویند.

(استانلی با لگد در چمدان را تقریباً می بندد و بعد روی میز

آشپزخانه می نشیند.)

استانلی - کوالسکی‌ها و دو بواها خیالات متفاوتی دارن.

استلا (خشمگین) - معلومه که دارن، قربون خدا پریم! من میرم بیرون.

(کلاه سفید و دستکشهایش را بتندی بر میدارد و بطرف درب

خروجی میرود.)

توهم بامن یا بیرون نابلانش لباسشو بپوشه.

استانلی - از کی تابعان بمن دستور میدی؟

استلا - میخوای اینجا بمونی بهش توهین کنی؟

استانلی - تو احمقی که میخواهی بری بیرون، من اینجا میمونم.

(استلا خارج میشود و به راهرو میرود. بلانش در حالیکه رو بدشامبر

ساتن قرمزی در بردارد از حمام بیرون میآید.)

بلانش (موقرانه) - سلام. استانلی! اومدم! ترو تیز تنوشتم

وحس میکنم که حالم بکلی جا اومد.

استانلی - خوب.

بلانش (برده‌های پنجره را کنار میزند) - ببخشید، من میخواوم

- لباسهای تازه مو تمم کنم !
- استانلی - راست برو ، بلائش . (بلائش پرده بین دو اتاق رامیبندد)
 بلائش - من میدونم میخواین اینجا به بازی کوچک ورق بکنین و
 دلتون تقواسته ما خانهارو دعوت کنین !
 استانلی (شیطنت آمیز) - هان ؟
 (بلائش ربندشامبر خودرا درآورده و پیراهن گلدارخود رامیپوشد .)
 بلائش - استلا کجاس ؟
 استانلی - بیرون ، توی راهرو .
 بلائش - ممکنه به دقه زحمت بکشین ؟
 استانلی - عجب ، چیکار ممکنه باشه ؟
 بلائش - چند تا دگمه پشت سرمن ! میتونی بیای تو : (استانلی
 پرده را عقب زده بانگاه آتشی ، داخل میشود .) چطورم ؟
 استانلی - خوبی .
 بلائش - خیلی متشکرم ! حالا دگمه هارو ببیند !
 استانلی - من نمیتونم کاریش بکنم .
 بلائش - شما مردها ، با اون انگشتهای کنده وزمختتون ! ممکنه
 به یکی به سیگارت بزوم ؟
 استانلی - به سیگار براخودت روشن کن .
 بلائش - چرا ، مرسی !... مثل اینکه چندون منو بهمم زدن .
 استانلی - من واستلا کمک میکردیم که اسبابهای تورو باز کنیم .
 بلائش - خوب ، شماها حتماً پدرشو درآوردین !
 استانلی - مثل اینکه توچندتا منازه مدرو توی پاریس چاییدی .
 بلائش - ها - ها - آره ، عاشق لباسم !
 استانلی - این تیکه پوست روباه چند میارزه ؟
 بلائش - خب دیگه ، اونارو یکی از دوستداران من بهم داده !
 استانلی - حتماً خیلی ازت مدح کرده !
 بلائش - آره ، من وقتی جوون بودم خیلی ها دوستم داشتن . اما
 حالا ، نگاه کن ! (لبخند درخشانی میزند) خیال میکنی ممکنه حالا هم بشونم
 دل کسی رو ببرم !
 استانلی - قیافهت خوبه .
 بلائش - من منتظر به تعارف بودم ، استانلی .
 استانلی - من اهل این مزخرفات نیستم .

بلانش - چی ، مزخرف :

استانلی - تعارف به زنها درباره قیافه شون . من هیچ زنی روندیدم که قبل از اینکه بهمش بکن ، خودش ندونه که خوشگله یا نه . بعضی هاشون هم زیادی وامة خودشون ارزش قائلن . يك وقت یکی از این خوشگلههارو بلند کردم ، بهم گفت «من به تپه هوس انگیز هستم ، هوس انگیزم ؛» گفتم «خب چکار کنیم ؟»

بلانش - اونوقت اون چی گفت ؟

استانلی - هیچی نگفت . دهنشو مثل صدف بست .

بلانش - خب ، قضیه بهمین جا ختم شد ؟

استانلی - صحبتو نمود کرد - نمود شد . بعضی مردها با این اجناس عشوه گر ه ولیوود جلب میشن اما بعضی ها نیشن .
بلانش - مطمئنم که توجزو دسته دومی .

استانلی - همینطوره .

بلانش - من گمان نمیکنم هیچ زن جادوگری هم بتونه تورو تو طلسم اندازه .

استانلی - صحیح

بلانش - توساده ای ، سربراه ودرستی ، بنظر من يك کم املی به زن برای اینکه تورو سر هوس بیاره باید (با حرکت نامعینی قطع میکنند) .

استانلی (آرامی) - ورقهارو ... بذار روی میز .

بلانش (بالبغند) - خب ، من هیچوقت از آدمهای لاغر و مردنی خوشم نیباد . اینه که وقتی دیشب اومدی اینجا باخودم گفتم - «خواهرم زن به مرد شده ؛» البته این تنها چیزی بود که درباره تومینونستم بگم .

استانلی (جهدای بلند) - حالادبگه چا خان به :

بلانش (بادست گوشه اش را میگردد) - اووووو ؛

استلا (از روی پله صدا میزند) - استانلی ؛ بیا اینجا بنذار بلانش

زودتر لباس بپوشه !

بلانش - جونم ، من دارم لباس میپوشم .

استلا - خب ، بعد بیایرون .

استانلی - من وخواهرت داریم صحبت میکنیم .

بلانش (بیاشادی) - جونم ، يك لطفی بکن ، بدو دواخونه (بی)

(ه) - در آمریکا داروخانه هائی بنام Drug store هست که در آن بستنی

وسا بر آشایدنی های خنک هم میروشنه .

يك آب لیمو و کبکاکولای خنک برام بیار؛ - میری جوانی؟
استلا - (بانزدید) - آره . (میرود)

بلانش - حیورنی اونجا بود . حرفهای مارو گوش میکرد . بعقیده
من اونطوریه که من تورو درک میکنم او نمیکند . . . خیلی خوب ، آقای
کوالسکی تا مالاخیلی صاف و پوست کنده صحبت میکنیم . حاضرم بشمام
برشهای تو جواب بدم ، من چیزی ندارم قایم کنم ، بفرمایین .



استانلی - به چیزی در ابالت لو بزیاناهت باسم قانون نابلثونی ،
مطابق این قانون هرچی مال زن من باشه مال منم هس - و برعکس ؛
بلانش - او هو ، درس مثل به قاضی شدی ؛
(با عطریتش بغودش عطر میاشد ، جد بطور شوخی باستانلی هم میاشد
استانلی عطریاتش را از دست او میگیرد و روی کمد میگذارد . بلانش سرش
را بقلب میبرد و میخندد .)

استانلی - اگه نمیدونستم توخواهرزن منی به فکرهای دیگه در بارهت میگردم!

بلانش - ملاء

استانلی - خودتو بخریت نزن . خودت بهتر میدونی .

بلانش - خیلی خوب (بطرف استانلی برمیگردد) من خودم میدونم که خیلی دروغ میگم . هرچه باشه پنجاه درصد عشوہ گری زنها با دروغه ، اماوقتی موضوع مهمه من راست میگم و راستش اینه که من در تمام عمرم خواهرمو باهیچکس دیگه رو گول نزدم .

استانلی - اسناد کجاس؟ نوی چمدون؟

بلانش - هرچی دارم همونجاس .

(استانلی بطرف چمدان میرود ، باخشونت آنرا باز میکند و شروع بیاز کردن خانه‌های چمدان میکند .

بلانش - تو رو بخدا چی فکر میکنی! چی بنظرت رسیده؟ خیال میکنی چیزی قایم کردم؟ خیال کردی میخوام بخواهرم خیانت کنم؟ بذا بکنم! این از همه راحت تره... (بطرف چمدان میرود و جعبه‌ای را بر میدارد) من اغلب کاغذها مو نوی این جعبه نکه میدارم . (جعبه را باز میکند .)

استانلی - زبرش چیه؟ (به یکدست دیگه کاغذ اشاره میکند .)

بلانش - اینا نامه‌های عاشقانه س . مال قدیمه ، تمامشو یک پسر نوشته . (استانلی کاغذها را می‌قاید . بلانش وحشیانه حرف میزند (اونارو بده بمن!

استانلی - اول باید نکاش کنم .

بلانش - بتونیومده باونها دست بزنی .

استانلی - زور نزن!

(روبان را پاره کرده شروع بمعاینه نامه‌ها میکند . بلانش آنها را

از دستش می‌قاید ، کاغذها روی زمین پخش میشود .)

بلانش - حالا که دست تو باونا رسیدن میسوزونمشون!

استانلی - (بور شده ، خیره میشود) مگه ایناچه کوفتیه؟

بلانش - (روی زمین نشسته نامه‌ها را جمع میکند) - اینا اشعار است که

یک پسر نوشته ، حالا مرده . من اونو هه و نظوری که حالا تودلت میخواند منو اذیت کنی آزارش دادم ، امانو نمبتونی! دیگه من جوون و نازک نارنجی نیستم . اما اونوقت من بودم و شوهر جوونم - کاری باین حرفها نداریم ، بالا اونارو بهم پس بده!

استانلی - منظورت چه میگی اینارو باید بسوزونی ؟
 بلاش - متأسفم ، به دقه حواسم برت شد . هر کسی به چیزهائی
 داره که نیغواد دیگران بهش دست بزنی ، برای خاطر - (از فرط خستگی
 ضعف باو چیره میشود ، با جعبه روی زمین می نشیند و عینکی بچشم میگذارد
 و یک توده کاغذ را منظمآ از نظر میگذرانند .)
 امبلر Ambler ، امبلر ، های ۰۰۰ کربتری Crabtree ۰۰۰ باز
 هم امبلر .

استانلی - چه خبره ! امبلر چه .
 بلاش - اسم بنگاهی است که با گرو قرض میداد .
 استانلی - پس ملك سرگرو از دست رفت .
 بلاش - (دستش را بیثانی میگذارد) - آره ، گمانم ، همینطور
 باید شده باشه .

استانلی - گدوتم اینطور شده چه ؟ : من گمان ممان سرم نیست
 باقی کاغذها چه ؟
 (بلاش جعبه را با محتویاتش بطرف اودراز میکند . استانلی جعبه
 را روی میز میگذارد و شروع بدیدن کاغذها میکند .)
 بلاش (باکت بزرگی را که محتوی نامه های بیشتری است برمیدارد)
 اینا هزارها کاغذ ، اسناد تقسیم بلربو از صدها سال پیش تا حالا . اجداد
 سهل انگار ما ، پدر ما ، دائی و برادرهامون ، کم کم ملك رو فروختن و
 صرف عباسی و کیف خودشان کردن تا آسوده باشن ؛ (عینک خودرا با
 خنده ای برمیدارد ، کاملاً خسته است) چهار کلمه حرف مارو از ملك معروم
 کرد تا اینکه سرانجام همش از بین رفت - استلا خودش شاهده - به خونه
 بود بایست جریب زمین ، يك قبرستون هم توش بود که حالا همه شون
 بجز من و استلا تشریف بردن اونجا (محتویات باکت را روی میز میریزد
 اینم اسنادش ، همه این کاغذهارو میبخشم بتو - بگیر ، بخون ، از بر کن ؛
 برای خود منم عجیبه که می بینم سرانجام بلربو به مثنی کاغذ کهنه
 تبدیل شده و افتاده توی دستهای گنده تو نمیدونم استلا با کو کاکولا
 و آلبیسوی من برگشته بانه . (به پشت تکیه میدهد و چشمهاش را مینند .)
 استانلی . . من به و کبیل داد گرتی آشنا دارم ، اینارو میدم بهش
 خوب مطالعه کنه .

بلاش - بایک جعبه قرص آسبرین بیر خدمتش .
 استانلی (کمی جاخورده) - میدونی ، بناقانون ناپلونی مرد باید

از کارهای زنش سردر آره ، بخصوص حالا که میخواد بچه دار بشه .
 (بلاش چشانش را باز میکند . آهنگ «بلویانو» بلندتر میشود)
 بلاش - استلا ؛ میخواد بزاد ؛ (مثل روبا) خبر نداشتم آستنه ؛
 (برمیخیزد و بطرف درب خروجی میرود . استلا با بستهای که از
 داروخانه خریده ظاهر میشود .)

(استانلی با پا کتھا و جبهه باناق خواب میرود .)
 (اناقهای درونی کم کم تاریک میشود و دیوار خارجی خانه بنظر
 میرسد . بلاش پای پله هائی که به پیاده رو منتهی میشود ، استلا برمیخورد .)
 بلاش - استلا ، استلا ؛ چقدر خوبه آدم بچه داشته باشه ؛ خیلی
 خوبه ، خیلی .

استلا - متأسفم از اینکه باتوانطور رفتار کرد .
 بلاش - اوه ، استانلی آدمی نیست که گول ظاهر رو بخوره ، اما
 شایدم این هون آدمیه که لازمه حالا که بلر بورواز دست دادیم خونش
 باخون ما مخلوط بشه . من کمی ضعف دارم ، اما خیال میکنم خوب باهاش
 طرف شدم . من همش خندیدم و باهاش بشوخی برگزار کردم .
 (استوو با بلو ظاهر میشوند ، جمبهای پر از بطری های آبجو در دست
 دارند) من بهش گفتم بر کوچولو ، همش خندیدم و ناز و غمزه کردم ، آها ،
 من باشوهرت لاس میزدم ؛ (همینکه مردها نزدیک میشوند) مهمونادارن
 برای بوکر جمع میشن . (مردها از میان آندو میگذرنند و وارد خانه
 می شوند)

حالا از کدوم راه باید بریم ، استلا - از این طرف ؛
 استلا - نه ، از این طرف . (بلاش را راهنمایی میکنند)
 بلاش (با خنده) - کوری عصاکش کور دگر شده ؛ (صدای
 دوره کردی بگوش میرسد .)



صحنه سوم

شب پوکر .

تابلویی که بك طالار یلیارد را در شب نشان میدهد ، از آثار وان گوگ Van Gogh (♠) دیده میشود. آشپزخانه، با تزئینات مخصوصش، جلوه خاصی دارد .

برفرازمیزی که روی آن مشع زرد رنگی گسترده شده ، چراغ برقی با حجاب شفاف میدرخشد. بازیکنان پوکر- استانلی ، استو، پابلو و میچ - پیراهنهای رنگارنگ بر تن دارند ، آبی ، ارغوانی ، سفید و قرمز ، سبز روشن . همگی مردانی کاملاً قوی ، هیکلدار ، خشن و صریح‌اللهجه هستند. روی میز چند قاج هندوانه ، بطری‌های ویسکی و چند کیلاس قرار دارد . اطاق خواب تاریک است ، فقط نور کمی از میان پرده بین دو اطاق و پنجره وسیعی که رو بعبایان است بآن میتابد .

بك لحظه سکوت . ورق داده میشود .

استو - این دست چه ورقی زوکره ؟ (♠♠)

پابلو - سربازهای بك چشم زوکرن .

استو - دو ورق بده من .

پابلو - میچ ، تو ؟

میچ - من باس .

پابلو - بکی .

میچ - کسی مشروب نمیخوره ؟

استانلی - چرا ، من میخورم .

پابلو - بکی بره از این رستوران چینی برامون خوراکی بیاره .

(۰) ونست وان گوگ ۱۸۹۰-۱۸۵۳ قاش امپرسیونیست بزرگ

هلندی که در اواخر عمر دیوانه شد و روز ۲۸ ژوئیه ۱۸۹۰ خودکشی کرد .

(۰۰) این بازی بکنوع پوکر مخصوص امریکائی است که بجای پوکر معمولی

پنج ورقه با هفت ورق میشود و در آن ورقهای ممینی مانند زوکر مزایای

بخصوصی دارد و انتخاب این ورقها قرار دادی است . مثلاً در این بازی ، از چهار

سرباز دوسرباز که نقش آنها : مرخ است انتخاب شده است .

- ۳۳ -

استانلی - هر وځ من ميازم تو خوردنت ميگيره ! کار بذارين !
کسی نباد زمين ؟ ميچ ، کونتو ازرومیزوردار . روی ميز بو کر بجزورق ،
زتون وویسکی هیچی نباید باشه .

(پوستهای هندوانه را روی زمین پرت میکند .)

میچ - مثل اینکه کوك شدی ، نه ؟

استانلی - چند تا ؟

استو - سه کارت .

استانلی - یکی .

میچ - باز پاس . باید کم کم دیگه برم خونه .

استانلی - خفه شو .

میچ - مادرم مریضه . شبها تا من نرم خونه خوابش نمیبره .



استانلی - خوب ، پس چرا توی خونه پیشش نمیهونی ؟
میچ - بمن میگه برو بیرون ، منم میرم ، اما بهم خوش نمیگذره ،
همش فکرم پیش اوئه .

استانلی - اووو ! پس تروخدا زودتر برو خونتون !

پابلو - چیه-تی ؟

استو - استربت فلوش .

- میچ - شماها همتون زن دارین. اما وقتی اون بیره من تنها میومم -
 من میرم تو حوم .
- استانلی - زود برگرد ، بهت به پستونک میدیم که یکار نمونی .
- میچ - آهای ، برو حقه باز . (از اطاق خواب گذشته داخل حمام
 میشود .)
- استو (ورقها را 'بر میزند) - بازی هفت ورقه س . (در حالیکه
 ورقها را 'بر میزند يك قصه تفریحی تعریف میکند) این پیرمرد دهانی پشت
 خورش نشسته بود برای جوجه ها دون میباشید . یکمرتبه صدای قدقد میاد
 و يك مرغ دون ورچین پیداش میشه ، به خروس هم گذاشته دنبالش .
- استانلی (به قصه او توجهی نمیکنند) - ورق بده !
- استو - اما تا خروس چشمش به پیرمرد مفته و میینه که داره دون
 میباشه مرغ رو ول میکنه و شروع میکنه به دون ورچیدن . پیرمردی که اینو
 میینه میگه « خدای بزرگ ، منو هیچو خ انقدر گشته نذار ! »
- (استو و بابلو میخندند. دو خواهر در حدود سه کنجی بیدار میشوند.)
- استلا - هنوز دارن بازی میکنن .
- بلانش - سرو وضعم چه طوره ؟
- استلا - فشنکه ، بلانش .
- بلانش - خیلی خسته شدم ، گرمه . صبر کن قبل از باز کردن در ،
 بودر بز نم . خوب شد ؟
- استلا - آره ، مثل گل شدی .
- بلانش - مثل گلی که دوسه روز مونده باشه .
- (استلا در را باز میکند و هر دو داخل میشوند)
- استلا - به ، به ، به . بچه ها اینطور که میبینم هنوز دسور نداشتین ؛
- استانلی - کجارفته بودین ؟
- استلا - من و بلانش رفتیم تآتر . بلانش ، آقای گونز بلنز و آقای
 هو بلرو معرفی میکنم .
- بلانش - خواهش میکنم پانشین .
- استانلی - کسی نمیخواه باشه ، هول نشو .
- استلا - چقدر دیگه میخواین بازی کنید ؟
- استانلی - ناوقتی که دلمون بخواد .
- بلانش - بو کرافسون میکنه . میشه پشت دست بشنم بگم ؟
- استانلی - لازم نکرده . چرا شما زنها نیرین بالا پیش ابونایس ؟

استلا - برای اینکه الان ساعت نزدیک دوونیمه . (بلانش باطاق خواب میرود و پرده را میکشد) نیمه بعد از یکی دودس نموش کنین ؟
(صدای خراشیدن صندلی بگوش میرسد . استانلی بادست روی ران استلا میزند)

استلا - این چه جور شوخیه ، استانلی ؟

(مردها میخندند ، استلا باطاق خواب میرود .)

استلا - وقتی جلوی مردم اینطوری میکنه دیوونه میشم .

بلانش - میخوام برم حمام .

استلا - از نو ؟

بلانش - اعصابم خسته . کی توی حمامه ؟

استلا - نمیدونم .

(بلانش در حمام را میزند . میچ در را باز کرده بیرون میآید ،

دستهایش را باحواله خشک میکند .)

بلانش - اوه ! - شب بخیر .

میچ - سلام . (بدقت به بلانش چشم میدوزد .)

استلا - بلانش ، ایشون آقای هارولد میچل هستن ، خواهرم بلانش

دوبوارو معرفی میکنم .

میچ (با احترام خم میشود) - خیلی خوشوقتم ، خانم دوبوا .

استلا - میچ ، حال مادرت چطوره ؟

میچ - همونطوری هس . متشکرم . از فرنی که برایش فرستاده

بودین خیلی ممنون بود . بیخشید . (بآرامی به آشپزخانه بر میگردد ، دو

باره بطرف بلانش نگاه میکند و بعد خجالت میکشد و سرفه میکند . متوجه

میشود که هنوز حوله را در دست دارد ، بایک خنده حاکی از اضطراب حوله

را با استلا میدهد . بلانش با علاقمندی تمام او را میپایند .)

بلانش - بنظرم این یکی بهتر از اونای دیگه هس .

استلا - آره ، همینطوره .

بلانش - خیلی دقین نگاه میکرد .

استلا - مادرش مریضه .

بلانش - زن داره ؟

استلا - نه .

بلانش - دنبال زنه امیره ، هان ؟

استلا - چطور ، بلانش ؛ (بلانش میخندد) گمون نکنم .

بلانش - چیکاره - چیکارس؟
 (دگمه‌های بلوز خود را باز میکند)
 استلا - توی همون کارخونه‌ای که استانلی برایش مسافرت میکنه ،
 کار میکنه .

بلانش - کارش خوبه ؟
 استلا - نه ، بین اینا کار استانلی بهتره و بالاخره یه جایی میرسه
 بلانش - از کجا میدونی ؟
 استلا - بقیافه‌ش نگاه کن .
 بلانش - نگاه کردم .
 استلا - پس باید خودت فهمیده باشی .
 بلانش - متأسفانه چیزی نفهمیدم و علامت نبوغی هم در قیافه
 استانلی ندیدم .

(بلوز خود را در می‌آورد و در حالیکه پستان بند سرخ ابریشمی و دامن
 سفید بر تن دارد در برابر نوری که از میان برده‌ها می‌تابد، بازی
 با سر و صدا ادامه دارد .)

استلا - در قیافه‌ش نیست . نبوغ هم نیست .
 بلانش - اوه ، پس چیه ، دلم می‌خواه بدونم .
 استلا - علاقه فطری که بترقی داره و لیافتی که در کارش نشون
 میده . جلوی نور ایستادی ، بلانش !

بلانش - اوه ، راستی
 (از مقابل نوار زرد رنگ نور کنار می‌رود . استلا پیراهنش را در
 آورده و بک کیمونوی ساتن آبی پوشیده است .)
 استلا (بایک خنده دخترانه) - باید زنهاشونوبینی .
 بلانش (خندان) - میتونم در فکرم مجسم کنم . گمونم مثل گاو
 گنده باشن .

استلا - اونو که طبقه بالاس میشناسی ؟ (باز می‌خندد) همش اون بالا
 با شوهرش کلنجار میره ، بکدفعه گچ‌های طاق ریخت . (هم‌چنان می‌خندد .)
 استانلی - مرغها ، اون صحت رو تووم کین !

استلا - تو که صدای مارو نمیشنوی .
 استانلی - خب ، شما ها که صدای منو میشنوبین . گفتم صدای تونو

بیرین :

استلا - اینجا خونه من . هر قدر دام بخواد حرف میزنم ؛
 بلانش - استلا ، باهاتش يك و دو نکن .
 استلا - اون نیمه است ؛ به دقیقه دیگه بر میگردد . (داخل حمام میشود ،
 بلانش برمیخیزد و با فراغت بطرف رادیوی کوچک سفیدی که در گوشه اطاق
 است میرود و آنرا روشن میکند .)
 استانلی - خب میچ ، توهستی ؟
 میچ - چی ؛ اوه ، نه . من پاس ؛
 استانلی - کی اونور روشن کرد ؟
 بلانش - من ، دلخور میشی ؟
 استانلی - خاموش کن ؛
 استو - او وو ؛ بذا دختر آموز یکشونو گوش کن .
 پابلو - آره دیگه ، خوبه ، بذا بزنه ؛
 استو - مثل گزایه کوکات (۵) میزنه ؛
 (استانلی از جا میرد ، بسوی رادیو میرود و آنرا خاموش میکند بعد
 در برابر بلانش که روی صندلی نشسته است يك لحظه توقف میکند . بلانش
 بدون اینکه ناراحت بشود رویش را بر میگردداند . استانلی دو باره سر میز
 پوکر بر میگردد و مینشیند)
 (دو نفر از مردها شدت مرافعه میکنند .)
 استو - من نشنیدم تو اعلان کردی .
 پابلو - میچ ، من اعلان نکردم .
 میچ - من گوش نمیکنم .
 پابلو - پس چکار میکردي ؟
 استانلی - داشت از لای پرده ها نگاه میکرد . (از جا میرد و بطرف
 پرده میرود و باخسونت آنرا میکشد .) حالا به دست دیگه بده بازی کنیم با
 اینکه توهوش کن . بعضی آزما وقتی میرن كك نو تنبوشون میفته .
 (هنگامیکه استانلی بجای خود بر میگردد میچ برمیخیزد)
 استانلی (فریاد میزند) - بشین سرجات ؛
 میچ - من مبرم سرمو سبك کنم . برای من ورق نکش .
 پابلو - معلومه که كك تو تنبوش افتاده . هفت تا پنج دلاری مثل
 گولتوب توی جیبشلوارش مچاله شده .
 استو - فردا صبح میره اسکناسارو خورد میکنه .

استانلی - اونوخ میره خونه بکی بکی میندازه نوری فلکی که تنهش
 بهش عیدی داده : (ورق میدهد) این بازی خیلی کوچیکه .
 (میچ با ناراحتی میخندد . پرده را عقب زده عبور میکند و در داخل
 اطاق خواب میایستد)

بلانش (بخنده) - سلام : اطاق رو بچه‌ها خیلی شلوغه .

هیچ - ما - آبدو خورده بودیم .

بلانش - من از آبدو بدم میاد .

هیچ - آبدو - مشروب هوای گرمه .

بلانش - اوه ، بنظر من اینطور نیس . همیشه منو گرمتر میکنه .

سیگار داری ؟ (بلانش لباس تیره رنگ ساتن برنن دارد .)

هیچ - دارم .

بلانش - چه جور سیگار به ؟

هیچ - سیگار لاکمی I. lucky .

بلانش - اوه ، خوبه . چه قوطی سیگار قشنگی : نقره‌س ؟

هیچ - بله ، بله ، نوشته روشو بخون .

بلانش - اوه ، اینجا چیزی نوشته ؟ نمیتونم بخونمش . (میچ

کبرنی روشن میکند و نزدیکتر میرود .) اوه : (با اشکال ساختگی
 میخواند) :

« اگر خدا بخواهد ، بعد از مرگ هم ترا بیشتر دوست خواهم داشت ! »

آهان ، این غزل از خانم برونینگ Browning است که من از اشعارش

خوشم میاد .

هیچ - میشناسیش ؟

بلانش - البته که میشناسم .

هیچ - این نوشته روی جبهه سیگار يك سر گذشته داره .

بلانش - مثل افسانه شد .

هیچ - کسی غم انگیزه .

بلانش - اوه .

هیچ - دختره حالا مرده .

بلانش - اوه :

هیچ - وقتی این قوطی رو بین میداد میدونست که داره میبیره . چه

دختر عجیبی بود ، خیلی خوشگل بود - خیلی :

بلانش - حتماً بنو خیلی علاقمند بوده . آدمهای مریض علاقه شون

خیلی عمیق و صبیانه می‌شه .

هیچ - درسته ، راستی همینطوره .

بلانش - بنظر من اندوه باعث صبیبت می‌شه .

هیچ - درواقع صبیبت رو بین آدما بوجود میاره .

بلانش - بیشتر آدمائی که خودشون بک‌غم و غصه‌ای داشته باشن .

هیچ - درسته ، دراینباره حق با شماس .

بلانش - آره ، بکنفرو بمن نشون بده که هیچ غصه‌دار نشده باشه .

گوش کن ؛ زبان من کمی بارداره ، اینم تقصیر شماهاست . تا آنساعت یازده

نوم‌شد و ما برای خاطر بو کرشما نمیتونستیم بیایم خونه . اینه که رفتیم

به جائی مشروب خوردیم . من عادت ندارم بیشتر از به گیلاس بخورم .

حداکثر دو گیلاس . (میخندد) اما امشب سه گیلاس خوردم .

استانلی - هیچ !

هیچ - من بازی نمیکنم . دارم باخانم - صحبت میکنم .

بلانش - خانم دوبوا .

هیچ - خانم دوبوا ؟

بلانش - بک اسم فرانسویه . «دوا» یعنی جنگل ، و «بلانش»

یعنی سفید . بنابراین رو بهمش همیشه «جنگل سفید» .

هیچ - فرانسوی هستی ؟

بلانش - نژاد ما فرانسویه . اولین اجداد ما فرانسوی بودن .

هیچ - تو خواهر استلا هستی ، نه ؟

بلانش - بله ، استلا خواهر بزرگه منه . من بهش میگویم کوچولو ،

درحالیکه اون کمی از من بزرگتره . فقط به خورده ، که از ازیبکسال ؛

ممکنه به کاری برای من بکنین ؟

هیچ - البته ، چه کاری ؟

بلانش - من این آباژور رنگی رو از بک مغازه چینی ، در بوربن

Bourbon خریدم . اینو بذار روی لامپ چراغ ؛ ممکنه ، چو لطفی بکنی ؟

هیچ - باکمال خرسندی .

بلانش - من نمیتونم نور لامپ لغت رو تحمل کنم ، همونطوری که

بک کتابه گستاخانه و بیایک عمل بست رو نمیتونم تحمل کنم .

هیچ (حباب راروی لامپ میگذارد) - گونم از اینکه ماها آدمهای

خشنی هستیم ناراحتون کردیم .

بلاش - من زود میتونم بامعيط بسازم .
 ميج - کار خوبه . آمدی اینجا استانی و استلا رو ببینی ؟
 بلاش - اخيراً استلا حالش خوب نبود . من اومدم مدتی بهش کمک
 کنم . استلا خیلی عقب رفته .
 ميج - شما - نکردین ؟
 بلاش - ازدواج ؟ نه ، نه . من به پیر دختر معلم هستم ؛
 ميج - ممکنه معلم مدرسه باشی ، اما بطور یقین پیر دختر نیستی .
 بلاش - متشکرم ، آقا ؛ شهامت و ذوق شمارو تعجبین میکنم .
 ميج - پس شما معلم هستید ؟
 بلاش - بله ..
 ميج - معلم مدرسه ابتدائی با متوسطه یا ...
 استانی - (داد میزند) - ميج ؛
 ميج - میام ؛
 بلاش - خدایا ، چه صدای کلفتی داره ؛ من توی لورل در مدرسه

درس میدم

ميج - چی درس میدی ؟
 بلاش - حدس بزن ؛
 ميج - شرط میبندم که ادبیات یا موسیقی درس میدی ؟ (با لطف
 میخندد) البته ممکنه اشتباه کنم . ممکن هم حساب درس بدی .
 بلاش - ابدأ ، حساب نه . (با خنده) من حتی جدول ضرب بلد
 نیستم . نه ، بدبختانه من معلم ادبیات هستم . همش گوشش میکنم که بزور
 آثار ادبی نویسنده های بزرگ روتوی کله به مشت پسرهای قرتی و دختر
 بچه های سیزده چهارده ساله بکنم .
 ميج - گمان میکنم بعضی هاشون بچیزهای دیگه بیشتر علاقمندن .
 بلاش - آفرین ، همینطوره ؛ انموخته ادبی اونها چیزی نیست که
 زیاد بهش علاقمند باشن ؛ امارو بهمرفته خوب چیزهائی هستن ؛ در فصل بهار
 هم خیلی تماشاایه که آدم اولین عشق اونارو ببینه ؛ همشون خیال میکنن
 که هیچکس دیگه نفهیده عشق یعنی چی ؛ (در حمام باز میشود و استلا
 بیرون میآید . بلاش به گفتگوی خود با ميج ادامه میدهد .) اوه ، صبر
 کن رادبورو روشن کنم .
 (بلاش ميج رادبو را میچرخاند و صدای موسیقی از رادبو بلند
 میشود . آهنگ والس است .)

(بلانش باهنك راديو بابلك ژست زمانتيك والس ميرقصيد . ميچ مسرور است و ناشيانه بتقليد بلانش ، مثل خرس رقصان ، تكان تكان ميخورد .)

(استانلی متکبرانہ و خشکین بطرف اطاق خواب ميروند ، خود را به راديو ميرساند و آنرا ازروي ميز بستندی ميربابد . فریادی ميزند و راديو را از پنجره بغاوج پرتاب ميکند .

استلا - مست - مست - حيون ؛ (بطرف ميز پو کرميدود) همتون برين خونتون اگه بك جونجات دارين -

بلانش (وحشيانه) - استلا ، مواظب باش - (استانلی پشت سر استلا ميروند)

مردها (بآرامي) - استانلی ، سخت نگير ، ول کن ، بذار -

استلا - اگه دستو روی من بلند کنی - (عقب عقب از صحنه خارج ميشود . استانلی بدنبال او ميروند و ناپديد ميشود . صدای جینی بگوش ميرسد و استلا گريه ميکند . بلانش جینی ميکشد و بطرف آشپزخانه ميود . مردها همه هجوم ميآوردند و استانلی را ميگيرند ، صدای دشنام بگوش ميرسد . چیزی سرنگون شده خرد ميشود .)

بلانش (با صدای نازك) - خواهر من آسته .

هيچ - وحشتناکه .

بلانش - جنون ، جنون ، حسابی :

هيچ - بچه ها ، بياريدش اينجا . (دو مرد دستهای استانلی را گرفته اند و او را بزور بداخل اطاق ميرانند . استانلی کمی آرام ميشود و در پنجه آنها بدون مقاومت ميبانند . مردها بآرامي و مهرباني با او صحبت ميکنند و او صورتش را بشانۀ یکی از آنها تکیه ميدهد .)

استلا (با صدای بلند و غير طبيعي ، از خارج صحنه) - من ميخوام برم ، ميخوام برم :

هيچ - توی خونه ای که زن هس نبايد پو کربازی کرد .

(بلانش با طاق خواب ميود)

بلانش - من لباسهای خواهرمو ميخوام . ما ميريم خونه اون زن طبقه بالا .

هيچ - لباسا کجاس ؛

بلانش (گنجه را باز ميکند) - پيدا کردم . (بطرف استلا ميود)

استلا ، استلاي عزيزم ؛ جونم ، خواهر کوچولو ، نترس ؛ (بلانش ، در

حالیکه دستهایش را دور کمر استلا حلقه کرده ، او را بطرف خارج و بسوی
پله ها هدایت میکند .

استانلی (با گنگی) - چه خبره ؟ چی شده ؟

میچ - هیچ ، فقط نوعقتو از دست دادی .

پابلو - حالا چیزیش نیس .

استو - آره ، حال پسره خوبه !

میچ - روی تخت بغوا بونش ، براش حوله تریبار .

پابلو - بنظر من اگه بهش قهوه بدیم به عالمه فایده داره .

استانلی (بدرشتی) - آب میخوام .

میچ - بیرش زبردوش .

(مردها ، درحالیکه استانلی را بطرف حمام میبرند ، باهم آهت

صحبت میکنند .)

استانلی - دست از سرم و ردارین ، نه سگا .

(صدای پوف بگوش میرسد . آب سرعت جاری میشود .)

استو - یابین زود از اینجا بریم بیرون !

(بطرف میز پو کر هجوم میآورند ، پولهای خود را برداشت خارج میشوند .)

میچ (بالحن همکین ولی محکم) - توی خونه ای که زن هس

نباید پو کر بازی کرد .

(در بسته میشود ، اطاق آرام است . از باری که در نزدیکی است

صدای آواز بگوش میرسد . پس از لحظه ای استانلی ، در حالیکه آب از

سرش میچکد ، از حمام بیرون میآید .)

استانلی - استلا ! (بك لحظه مكث) کوچولوی خوشگل من رفته ؟

(ناله میکند ، بعد بطرف تلفن میرود و درحالیکه هنوز میلرزد و مینالد ،

صحبت میکند) ایونابس ، من زنسو میخوام !

(بك لحظه صبر میکند ، بعد گوشی را گذاشته و باز بر میدارد و

تلفن میکند .) ایونابس ! من انقدر گوشی رو نگه میدارم تا با زنم

حرف بز نم !

(صدای نازك نامفهومی بگوش میرسد . استانلی تلفن را روی زمین

پرتاب میکند . صدای بیانو بگوش میرسد ، رفته رفته اطاق تاریک میشود

و دیوارهای خارجی در نور ماه دیده میشود . آهنگ بلوی بیانو مدت کمی

شنیده میشود .)

(سرانجام استانلی نیمه لغت به راهرو میدود و جلوی بلکان چوبی

- ۴۴ -

که به سنگفرش جلوی ساختمان منتهی میشود میایستد و فریاد میزند .
 استانلی - است .. لا ..
 ایونایس (از درب اتاق خود در طبقه بالا ، صدا میزند) - اقتدر
 زوزه نکش ، برو سر تو بنذار بخواب .
 استانلی - من میخواوم زخم پیاد اینجاییشم . استلا ، استلا :
 ایونایس - نپیواد پیاد باین . صداتو ببر ، و گرنه شکایت میکنم .
 استانلی - استلا :
 ایونایس - توحق نداری زنتو کتک بزنی اونوخ بعد صداش کنی
 برگرده ؛ بخصوص که آبتن هم هست ؛ نپیذارم پیاد . بوگندو ، توله لهستونی ؛
 امیدوارم که باز هم نورو بزور بکنن . انتو لوله آب روروت واکنن ؛



استانلی - (با فروتنی) - ایونایس ، بگو دختره پیاد باین پیش من ؛
 ایونایس - هان ؛ (ضرب درپ اتاقش را میندود) .
 استانلی (باندره کوشخراش) - است .. لا ..

(فلوت بناله درمیآید . درب اطاق طبقه بالا بار دیگر باز میشود .
استلا بآرامی از پله‌ها بائین میآید . چشمان پر از اشکش میدرخشد و
موهایش نامرتب روی شانه‌ها و دور گردنش ریخته است .)
(هر دو بهم چشم میدوزند . بعد با باله وحشیانه و خفه‌ای همدیگر را
در آغوش میگیرند . استانلی روی پله‌ها زانو میزند و صورتش را بشکم
استلاتیکه میدهد . استلا با مهربانی او را از روی زمین بلند میکند . استانلی
درب نوری را با فشار باز میکند و او را از روی زمین بلند کرده روی
دست بدرون اطاق تاریک میبرد .)
(بلانش با نرس از طبقه بالا بیرون آمده و بآرامی از پله‌ها بائین میآید .)
بلانش - خواهر من کجاس ؟ استلا ، استلا ؟
(در مقابل ورودی تاریک طبقه خواهرش میایستد و بعد با ناراحتی
نفسی تازه میکند . بتندی از پله‌ها بائین میرود که در جلوی ساختمان قدم
بزند . مثل اینکه دنبال جایی میگردد ، بچپ و راست نگاه میکند)
(صدای موسیقی معومیشود ، میچ از سوی سه کنجی بیدار میگردد)
میچ - میس دوبوا ؟
بلانش - اوه !
میچ - حالا دیگه تمام سر و صداها خوابید .
بلانش - استلا دوبد رفت بائین یش اون .
میچ - آره دیگه ، رفت .
بلانش - من میترسم .
میچ - هو-هو ! از چی میترسی ؟ اونها دیوونه همدیگه هستن .
بلانش - من باین چیزها عادت نکردم .
میچ - حالا خیلی بد شد که وقتی تو اومدی اینجا این واقعه اتفاق افتاد ،
اما جدی نگیر .
بلانش - این ظلم و تعدی است .
میچ - بشین روی پله به سیکار بکش .
بلانش - آخه من درست لباس نبوشیدم .
میچ - در این محله عیب نداره .
بلانش - چه قوضی سیکار قشنگی .
میچ - شرحش رو هم بهت گفتم ، نه ؟
بلانش - بله . (با آسمان نگاه میکند) چقدر دنیا هشل هفه ... (سرفه
میکند) از لطف تو ممنونم ؛ من حالا به مهر و محبت احتیاج دارم .

حَدِيثُ چہارم

صبح زود روز بیداست . صداهای گوناگون و درهم از خیابان بگوش میرسد . استلا در اطاق خواب دراز کشیده در روشنائی صبحگاه ، سیمای اوداحت و آرام است . يك دستش را روی شکمش گذاشته و مادرانه آنرا لمس میکند . دردست دیگرش کتاب تفریحی با پشت جلد رنگی گرفته . لبها و چشان او مثل بتهای شرفی آرام و بیحرکت است . روی میز از باقیمانده صبحانه و غذای دیشب شلوغ است و بیژامای پرزرق و برق استائلی روی درگاه حمام افتاده است .

دربخارج بروی آسان روشن باز است . بلانش جلوی این در ظاهر میشود . شبی را توأم با بیخوابی صبح رسانده و طاعرش ، برخلاف استلا ، کاملاً ناراحت است . قبل از دخول از میان درنگاه میکند و با عصبیت انگشتانش را جلوی دهانش میگیرد

بلانش - استلا ؟

استلا - (باتنبلی تکان میخورد) - هان ؟

(بلانش ناله ای میکند و بدون اتناق خواب میبود و در حالیکه يك

حمله عصبی او را فرا گرفته خود را کنار استلا میاندازد .)

بلانش - جونی ، خواهر جونم ؛

استلا - (خودش را عقب میکشد) - بلانش ، چه خبره ؟

(بلانش با آرامی بر میخزد و کنار تخت خواب میایستد ، در حالیکه

انگشتانش را بلبهایش میفشارد .)

بلانش - رفته ؟

استلا - استان Stan ؟ آره .

بلانش - بر میگردد ؟

استلا - آره دیکه ، انومبیلو برای دوغن کاری برده .

بلانش - چرا ؛ استلا من نیمه دیوونه شده بودم ؛ وقتی فهمیدم تو

انه در هفتت کم بود که بعد از اون الم شنکه باز برگشتی اینجا - خواستم

د بالت پیام .

استلا - خوشوقتم که اینکارو نکردی .
 بلانش - چی بغیالت رسیده بود؟ (استلا ژست نامعینی میگیرد)
 جواب بده؛ چی؟ چی فکر کردی؟

استلا - خواهش میکنم، بلانش؛ بشین، انقدر داد نزن .
 بلانش - خیلی خوب، من حالا آرامی از تو میبرسم، چطور تونستی
 دیشب برگردی اینجا؟ چرا بایس باهات خوابیده باشی؟
 (استلا آرامی و با فراغت برمیخیزد.)

استلا - بلانش، راستی بادم نبود که تو زود عصبانی میشی، تو
 زیاد این موضوع رو مهم کردی و داد و فغان میکنی .
 بلانش - راستی؟

استلا - آره، بلانش، من میدونم چطور بنظرت رسیده و خیلی
 از پیش آمد دیشب متأسفم، اما این اقدرها که تو خیال میکنی جدی نبود.
 جانی که بکعده مرددارن مشروب میخورن و پوکر بازی میکنن هر چیزی
 ممکنه اتفاق بیفته. استانلی خودش نمیدونس چیکار داره میکنه
 وقتی من برگشتم درست مثل به بره بود و حالا هم خیلی خیلی از خودش
 خجالت میکشه .

بلانش - همین؟ همین قضیه رو ماست مالی میکنه؟
 استلا - هر کسی نمیتونه همچو دهنوا مرافعه‌ای راه بندازه، اما
 هر کسی به عادت داره، استانلی همیشه چیز میشکته. خوب دیگه، مثلا
 شب هروسی ما، تا رسیدیم اینجا لنگه کفش منو گرفت و پرید باهات «باب
 چراغو خورد کرد» .

بلانش - چی - چیکار کرد؟
 استلا - تمام لامبهارو با پاشنه کفش من شکست؛ (میخندد)
 بلانش - و تو - گذاشتی . . . فرار نکردی، جیغ نکشیدی؟
 در رفتی؛

استلا - من اونوقت میلزیدم. (لحظه‌ای مکث میکنه) تو و
 ایونابیس صبحانه خوردین؟

بلانش - خیال میکنی من صبحونه هم میخواستم؟
 استلا - در هر حال روی بخاری قهوه هست .

بلانش - پس راس را - شی تو اینطوری هستی؟ استلا؟
 استلا - چه جور دیگه میتونم باشم؟ استانلی رادیو رو برده بده
 درست کن دیشب زاد بوروی سنگفرش نیفتاده، البته که فقط بک لامپس شکسته.

بلائش - و تو عین خیالت هم نیس !
 استلا - مثلا دلت میخواست چیکار کنم ؟
 بلائش - حواستو جمع کن و حقایق رو بفهم .
 استلا - این حقایق بنظر تو چیه ؟
 بلائش - بنظر من ؟ بنظر من تو زن به دیوونه شدی !
 استلا - نه !
 بلائش - آره دیگه ، شدی . وضع تو از منم بدتره ، فقط تونمیتونی
 بهمی . من میخوام یک کاری بکنم فکر خودم باشم و زندگی تازه ای جور کنم !
 استلا - خوب ؟
 بلائش - اما تو گیرافتادی . تو خبط کردی اما پیر که نیستی ! میتونی
 خودتو نجات بدی .
 استلا (بآرامی باتا کید) - من جایی گیر نکردم که بخوام خودمو
 خلاص کنم .
 بلائش (باورش نشده) - چی ؟
 استلا - گفتم جانی گیر نکردم که آروزی خلاصی داشته باشم . باین
 اطاق شلوغ نگاه کن ! اون بطری های خالی رو ببین ! اونهمه مشروب
 دشب از گلوی دونفر پائین رفته ! استانلی امروز صبح قول داد که دیگه
 بازی بوکر و موقوف کنه ، اما البته معلومه که چند روز سر قولش
 مدهونه ! اوه ، خب دیگه ، اینم تفریح اونه ، همونطوری که تفریح من بریج
 و سینماس . بنظر من مردم باید با عاداتهای همدیگه بسازن .
 بلائش - من منظور تو رو نمی فهمم . (استلا بطرف او بر میگردد
 از بی قبلی نوسر در نیبارم . این فلسفه عجیب رو تو ساختی ؟
 استلا - چه فلسفه ای ، هان ؟
 بلائش - همین منطقه کردن و من من کردن - فقط به لامپ رادیو
 هکات - آبجو - بطری - شلوغی آسبزخونه . « نازه مثل اینکه آب از آب
 نکون نغورده !
 (استلا با تردید میضنند . جاروب را بر میدارد و آنرا در دستش
 مهر خاند .)
 بلائش - اینوازهه جلو روی من تکون میدی ؟
 استلا - نه .
 بلائش - بس کن . جارو رو بنداز اونور . من نیبارم تو برای اون
 جارو کنی .

- استلا - پس اونوقت کی جارو کنه ؟ تو ؟
 بلائش - من ؟ من !
 استلا - نه نمیگم توجارو کن .
 بلائش - اوه، بذار فکر کنم ، حواسم جمع نمیشه ! ما بایس مقداری بول بدست بیاریم ، تنها راهش همینه !
 استلا - البته خوبه آدم بول داشته باشه .
 بلائش - گوش کن ، من فکری کردم . (باضمف سیگاری رادرون چوب سیگار میچرخاند .) شب هانتلی Shep Huntleigh یادت میاد ؟
 (استلا با سر تصدیق میکنه) البته یادت هست ، ما باهم یک مدرسه بودیم .
 من وار ییک کالج میرفتیم ودوست نزدیک بودیم .
 استلا - خب ؟
 بلائش - زمستان گذشته من رفتم پیش اون ، میدونی که من در تعطیلات عید رفته بودم به میامی Miami ؟
 استلا - نه .
 بلائش - آره ، رفته بودم اونجا . بغیال اینکه بکنفر میلیونسر گیر بیارم .
 استلا - گیر آوردی ؟
 بلائش - رفتم پیش شب هانتلی - در یسکاین بولوارد Biscayne Boulevard ، شب عید تنگ فروب بود . . . سوار اتومبیلش شدم کادپلاک کروکی بلند بود !
 استلا - گمان میکنم اینکارتوی خیابون جلوی مردم کارخوبی نبوده
 بلائش - از چاههای نفت چیزی شنیدی ؟
 استلا - آره ، دورادور .
 بلائش - او مالک اوناس . در تنگزاس Texas طلا سرش میبازه .
 استلا - وای ، چه خوب .
 بلائش - میدونی که من چقدر نسبت بیول بی اعتنا هستم . من کاری رو که بول میتونه بکنه در نظر میگیرم . شب میتونه اینکارو بکنه ، حتی میتونه .
 استلا - چه کاری میتونه بکنه ، بلائش ؟
 بلائش - خب دیگه - به کاری برامون توی مغازه گیر یاره .
 استلا - چه جور مغازه ای ؟
 بلائش - اوهو - به مغازه ای دیگه ! اون میتونه اینکارو با نصف

پولی که زنت در شرط بندی سابقه ها دور میریزه بکنه .
 استلا - مگه زن داره ؟
 بلائش - جونم ، خیالمیکنی اگه زن نداشت مسکن بود برم پیشش ؟
 (استلا کمی میخندد . بلائش ناگهان از جا میجهد و بطرف تلفن میرود ، صدای نازک صحبت میکند)
 چطور میشه تلگرافخانه رو گرفت ؟ مرکز ؛ تلگرافخانه ؛
 استلا - اون تلفن اتوماتیکه ، نمره داره ، جونم .
 بلائش - من نمیتونم نمره بگیرم ، خیلی -
 استلا - فقط 0 رو بگیر .
 بلائش - 0
 استلا - آره ، «0» برای مرکز ؛ (بلائش يك لحظه تعمق میکنه ، مدگوشی را زمین میگذازد .)
 بلائش - يك مداد بده بن . به تیکه کاغذ کجا میشه پیدا کرد ؟
 اول باید بنویسم ، منظورم اینه که ...
 (بطرف میز توالت میرود ، يك ورقه کاغذ کلبنکس Kleenex را با مداد ابرو بر میدارد که بنویسد .)
 حالا بذار بینم ... (مداد را گاز میگیرد) « شپ عزیزم ، من و خواهرم در وضع بدی هستیم »
 استلا - اختیار دارید ؛
 بلائش - « من و خواهرم در وضع بدی هستیم . جزییات را بعداً شرح میدهم . ممکن است - ... »
 (مداد را دوباره بدندان میگیرد) « ممکن است - ... »
 (مداد را روی میز کوبیده خرد میکند و از جا میجهد) با تشبیه - بنیم هرگز نبشه بجائی رسید ؛
 استلا - عزیزم انقدر مضحك نباش ؛
 بلائش - اما من فکر يك چیز رو میکنم ، مطلبی پیدا کردم ؛
 بعد ، بن نخند استلا ؛ خواهش میکنم ، خواهش میکنم نخند - بین -
 روی کیف منو بین ؛ ایناهاش ، (کیف را باز میکند) شمت و پنج سنت پیول
 اما ، همش همین ؛
 استلا - (بطرف کمد کوچک کنار تخت خواب میرود) - استانلی خرجی
 روزانه رو بمن نداده ، دوست داره خودش خرج کنه ، اما امروز صبح
 ۵۰ دلار بمن داد که کارها رو راه بندازم . پنج دلار شو تو بردار ، باقیش

هم مال من .

بلانش - اوه ، نه ، نه استلا .

استلا - (اصرار میکند) - من میدونم که داشتن يك پول جیبی چقدر به 'خلق تو كمك ميكنه .

بلانش - نه ، مرسی - من میرم توی خیابونا ؛

استلا - عاقل باش ؛ چطور شد که پولت اتقدر ته کشید ؟

بلانش - پول زود تموم میشه ؛ هزارجا خرج میشه . (پیشانی خود را لمس میکند) گاهی بایس مشروب بخورم ؛

استلا - الان یکی بهت میدم .

بلانش - حالا نه ، دارم فکر میکنم ،

استلا - دلم میخواست کاری بکار این اوضاع نداشته ، لااقل برای مدتی . . .

بلانش - استلا ، من نمیتونم با اوزندگی کنم ؛ نمیتونی ، شوهرته ، اما من چطور میتونم اینجا با او بونم ؛ بخصوص بعد از دیشب که قط این برده ها فاصله من وشماها بود ؛

استلا - بلانش ، تو استانلی رو دیشب در بدترین حالت دیدی .

بلانش - برعکس ، خیلی هم حالتش جا بود ، دیشب خوب خودشو نشون داد . چیزی که همچو مردی داره ، يك نیروی حیوانیت ، و تنها راه زندگی کردن با این مرد اینه که - آدم باهش بخوابه ؛ و این کار شانس - نه من ؛

استلا - تو کی آسراحت کن ، اونوقت خواهی دید که مهم نیست .
تو تا اینجا هستی از هیچ چیز نگرون نباش . منظورم اینه که -

بلانش - من باید برای هر دو تامون نقشه ای بکشم ، باید هر دو مون خلاص بشیم ؛

استلا - تو همینطوری تو سرت رفته که من نمیخوام از اینجا خلاص بشم .

بلانش - من مطمئنم که هنوز بعد کافی خاطراتی از بلر بو داری که بتونی بفهمی این خونه و این مجالس بو کر غیر قابل معامله .

استلا - خب ، تو همش اصرار داری که ثابت کنی درست فکر میکنی .

بلانش - من باور نمیکنم تو اونو دوست داشته باشی

استلا - دوست ندارم ؟

بلانش - من میدونم چطور شده . تو استانلی رو در لباس نظامی

دستی و خیال کردی افسره . درسته که اینجا ندیدی ، اما
استلا - گمان نمیکنم محل دیدنش تفاوتی در قضیه میداد .
بلاش - نه . نکو که این واقعه یکی از چیزهای غیبی و احساساتی
بوده ؛ اگه اینطور یکی بهت میخندم .

استلا - من اصلاً هیچی دیکه در این باره نمیگم !
بلاش - بسیار خب ، پس نکو :

استلا - اما بالاخره يك چیزهائی هست که در تار و پودر بین زن و مرد
اهمیت میده - بطوری که هر چیز دیکه روی اهمیت میکنه . (مکت میکند).
بلاش - این که داری میگی هوس وحشی و پستی است - فقط
هوس ؛ - اسم همون اتوبوس پرسر و صدائی که مرتباً از این خیابون باون
مهاون میره ...

استلا - هیچ تا بحال سوار اون اتوبوس شدی ؟
بلاش - با همون اومدم اینجا - به جایی که بدم میداد و از بودنم
در آن شرمسارم ...

استلا - خب ، خیال نمیکنی که روش بزرگ مناشانه ای که پیش گرفتی
لمی با محیط اینجا جور نیس ؟
بلاش - من اصلاً نه بزرگ هستم و نه همچو خیالی میکنم . باور
کن استلا ، من همینم که هستم و عقیده من نسبت با اینجا همینه که گفتم . مردی
هزل او ، کسی است که وقتی شیطان تو جلد آدم رفته - بکدغه ، دو دفعه
باصه دفعه باهاش ... بره اما با او زندگی کردن ؛ از او بچه دار شدن ؟
استلا - من بهت گفتم که دوستش دارم .

بلاش - پس وای بحالتو ؛ من راستی تنم میلرزه ...
استلا - اگه اصرار داری بلرزی من نمیتونم جلوتو بگیرم ؛ (چند
لحظه مکت)

بلاش - ممکنه که واضح حرف بزنم ؟
استلا - بله ، صحبت کن . یالا . هر قدر دلتم میخواد واضح بگو .
(در خارج ، ترنی ظاهر میشود . آنها سکوت میکنند تا صدای ترن
در گوش کند . هر دو در اطراف خواب هستند .)

(در انتهای صدای عبور ترن ، استانیلی از بیرون وارد خانه میشود ،
و دست در دست دارد . طوری مبابستد که زنها او را نمی بینند ولی او
کهنگوی استلا و بلاش را میشود . پیراهن عرق گیر و شلوار کاری که آلوده
بروغن شده در بردارد .)

بلانش - خب ، بیخش ، اوبك آدم پست و عامی است .
استلا - چرا ، آهان ، گانم .

بلانش - گمانت ؛ استلا ، تو نیتونی وضع خانوادگی خودمونو فراموش کنی . اصلا نوهیچ اثری از آقایی دراو سراغ داری ؛ در بیخ از يك ذره ، ابتدا ؛ ای ... اگه دست کم به آدم معمولی بود ، همینقدر معمولی و خوب رسالم ، آدم دلش نیسوخست - اما افسوس . حالات متغیر و وحشی داره ؛ از اینکه اینارو میبگم متفرفی ، نه ؛

استلا (سردی) - ادامه بده ، همشوبگو ، بلانش .

بلانش - رفتارش مثل حیوونه . عاداتهای وحشی داره ؛ خوردنش ، حر کانش و حرف زدنش مثل حیوونه ؛ کاملاً از مرحله انسانیت دوره يك موجود خارق العاده ، مثل یکی از اون عکسهای که من در کتابهای دیرین شناسی دیدم ؛ هزاران سال از اون دوره ها گذشته و حالا تازه ابنه - استانلی کوالسکی ، باقیمانده عصر حجر ؛ از جنگل گوشت خام میاره خونه ؛ و تو - نو ابنجا منتظرش هستی ؛ گاس تورو بزنه و گاس نمره بکشه ییادو تورو بیوسه ؛ البته اگه مردم عصر حجر نمیبده باشن که بوسه چیه ؛ شب میشه و رقصاش جمع میشن ؛ باده گساری میکنن و نمره میکشن ، مثل میسون . دوره های پو کر شو نکو ؛ یکی میفره ، یکی دیگه به چیزی قاپمیزنه ، اونوقت دعوا راه میفته ؛ خدا با ؛ شاید ما هم بنده های خوب خدا نباشیم اما استلا ، آخه يك ترقی در کار بوده ، شعر ، موسیقی و هنر در دنیا بوجود آمده ؛ آدمها دیگه مثل قدیم وحشی نیستن ، احساساتی درعالم پیدا شده و ما همراه این ترقیات پیشرفت کردیم و حالا هم داریم یش میریم ... این وحشی هارو ول کن ؛

(ترن دبگری در خارج عبور میکند . استانلی مردد است ، لبش را میگذرد ، بعد ناگهان بدون اینکه دیده شود میچرخد ، درب ورودی را عقب زده داخل میشود . استلا و بلانش هنوز از ورود ناگهانی او بیخبرند . وقتی که ترن میگردد استانلی فریاد میزند)

استانلی - هی ؛ هی ؛ استلا ؛

استلا (که با کمال ناراحتی بسخنان بلانش گوش کرده) - استانلی ؛

بلانش - استلا ، من -

(استلا بطرف درب ورودی میرود . استانلی بکمرته با بسته هائی

که در دست دارد داخل میشود .)

استانلی - او هوی ، استلا . بلانش برگشته ؛

استلا - آره ، برگشته .

استانلی - اوهوی ، بلانش . (بروی او میخندد)

استلا - حتماً زبر ماشین کار میکردی .

استانلی - کارگرهای جوشکار کارگاه فریتز Fritz ، کارشون خیلی

مهرنوخره - می :

(استلا جلوی روی بلانش باهر دودست و باهیجان استانلی را در

آهوش میگیرد . استانلی میخندد و سر استلا را بسینه میفشارد و از بالای

سر او ، از لای برده ها ، به بلانش بوزخند میزند .)

(روشنائی رفته رفته ضعیف میشود و ای نور کمی همچنان آندو را

در روشنی نشان میدهد . آهنگ « بلویانو » و نوای شیپور و طبل بگوش

میرسد .)



صحنه پنجم

بلانش در اطاق خواب نشسته است ، در حالیکه نامه‌ای را که هم اکنون تمام کرده میخواند خودش را با برگ‌خرمایی باد میزند . ناگهان صدای بلند میخندد . استلا در اطاق خواب مشغول پوشیدن لباس است .

استلا - به چی میخندی ، جونم ؟

بلانش - بخودم ، بخودم میخندم که همچو دروغگوئی هستم ؛ دارم به شب کافه مینویسم . (نامه را بر میدارد و میخواند) « شب عزیزم ، من اینجا تابستان را بخوشی میگذرانم و پیوسته بادوستانم بزمیبرم . و کسی چه میداند ، شاید همین‌خبر به دالاس Dallas پیش شما بیایم . نظر شما در این باره چیست ؟ » ها - ها ؛ (با عصبیت صدای بلند میخندد ، مثل اینکه واقعا شب در برابر اوست) « لطفاً نظر خودتانرا بگوئید ، چون چنانچه گفته‌اند : احتیاط شرط است ؛ » چطور بود ، استلا ؟

استلا - هان ؟

بلانش (با عصبیت ادامه میدهد) - « اغلب دوستان خواهرم در تابستان بشمال میروند ولی بعضی از آنها که در کنار خلیج خانه دارند پذیرانی‌های شایانی از ما کردند و مرتباً ما را برای چای ، عصرانه و نهار ، (از آپارتمان هوبل در طبقه بالا صداهای دره‌سی بگوش میرسد .) استلا - گمانم باز ابونایس باستو الم شنگه‌ای بپا کرده . (صدای خشمگین ابونایس بگوش میرسد)

ابونایس - من راجع به تو و اون زن موبور چیزها شنیدم ؛

استو - از اون دروغهای شاخداره ؛

ابونایس - تونیتونی سرمن شیره بمالی ؛ اگه اون پانین میبوندی چیزی نمیکتم ، اما توهش میری بالا .

استو - کی منو بالا دبدہ ؟

ابونایس - من دبدم ، توی ایوان دنبالش افتاده بودی . الان میرم

شکایت میکنم ؛

استو - اونو برت نکن طرف من ؛

ایونایس (جیغ میکشد) - نومیزنی : الان بلیسو خبر میکنم :
 (صدای برخورد ظرف آلومینیومی بدیوار و بدنبال آن نمره خشمگین
 مرد بگوش میرسد . چیزی خرد میشود ، بعد سکوت حکفرما میگردد)
 بلائش - کشتش ؟

(ایونایس با سرووظمی آشفته روی بله‌ها ظاهر میشود .)
 استلا - نه ؛ داره میاد پائین .

ایونایس - پلیس ، میروم پلیس بیارم : (سوتی میدهد) . (استلا
 و بلائش بشادی میخندند . استانلی در حالیکه پیراهن ابریشمی ارغوانی
 رنگ ورزشی دربر دارد از سوتی بیدبار میشود . دوبله بکی و با سرو
 صدا بالا میرود و داخل آشپزخانه میشود . بلائش باوظمی عصبانی او را
 میآید .)

استانلی - ابو... نایس ، چه خبرشه ؟

استلا - بااستو دعوا مرافعه داشتن . پلیس آورد ؛

استانلی - نه ، داره به گیلاس مشروب میخوره .

استلا - اینکار خیلی عملی تره ؛

(استودر حالیکه محل کوفتگی پیشانی‌اش را بآدمت گرفته از پله‌ها پائین

میآید و بطرف درنگاه میکند .)

استو - اینجاس ؟

استانلی - نه ، نه . رفت پائین .

استو - حیوون وحشی ؛ بیمناک بدور و برش نگاه میکند ، بدبر میگردد

و بندی بدنبال او میرود .)

بلائش - من باید این فحش رو در دفتر یادداشت کنم بنویسم . ها -

ها ؛ من بک کتابچه از فحش‌ها و اصطلاحاتی که اینجا بگوشم خورده
 پر میکنم .

استانلی - تمام این فحش‌ها رو قبلا شنیدی .

بلائش - یعنی انقدر شنیدم ؛

استانلی - خیلی بیشتر از اینا .

بلائش - اینطورها هم نیس . (استانلی کشوی کمد را بیرون

میکشد ، بعد با فشار آنرا تومیزند و کفشها را بگوشه‌ای پرتاب میکند .

باهر صدا بلائش بکه میخورد ، سرانجام بسخن درمیآید .) تودرچه برجی

منولد شدی ؟

استانلی - (مشغول لباس پوشیدن است) - برج ؛

بلانش - منظورم برج نجومیست . من شرط میبندم که تو در برج
 محل دنیا اومدی . آدمهایی که در برج حمل دنیا اومدن همه قوی و
 نیرومند هستن . شیفته سروصدا هستن ؛ تو بایس زمان سربازیت خیلی
 سروصدا شنیده باشی و حالاهم غیظ و خشم خود تو با صدای اتانیه جبران
 میکنی !

استالا - استالی درست پنج دقیقه بعد از عید کریسمس متولد شده .

بلانش - جدی ! برج بزغاله ؛ (♄)

استالی - تو در چه برجی متولد شدی ؟

بلانش - اوه ، روز تولد من دوماه دیگه س ، پانزدهم سپتامبر ،

در برج سنبله .

استالی - (با تعجب) - هان ؛ (در حالیکه گره کر او انش را میبندد

کمی جلو میرود .) بگو ببینم ، تو کسی رو با اسم Shaw میشناسی ؟

(بلانش بکه میخورد و رنگش میبرد . در حالیکه بدقت پاسخ میدهد

دستمالش را باادکلن مرطوب میکند .)

بلانش - چرا ، همه شاورو میشناسن ؛

استالی - خب ، این آدمی که اسمش شاوره از وقتی که تو رو در

لورل دیده بفکر نوشت ، اما بنظر من اون تو رو با یک نفر دیگه که توی

هتل بنام فلامینگو Flamingo دیده بود عوضی گرفته .

(بلانش بفهقه میخندد و دستمال آغشته به ادکلن را به گیجگاهش

میبالد .)

بلانش - متأسفم از اینکه منو با این «یک نفر دیگه» عوضی گرفته .

هتل فلامینگو از اون جاهای مخصوص نیس که از اینکه منو اونجا دیده

باشن بترسم .

استالی - هتل رو میشناسی ؟

بلانش - میشناسم ، من اونجا رو دیدم ، خیلی هم خوب دیدم .

استالی - باید خیلی از نزدیک دیده باشی که بتونی خوب ببینی .

بلانش - بوی عطر بی قیمتی میاد .

استالی - اون عطری که نوزدی گرونه ؟

(ه) هر يك از بروج دوازده گانه نجومی با نشانی مشخص شده است . هفت

برج جدی Capricorn شکل بزغاله است .

بلانش - هراونس ۲۵ دلار : (۵) دبگه چیزی نمونه که من از
اها برم ، اگه راست میگی برای روز تولدم يك شیشه بخر : (باگشاده
روی صحبت میکنند ولی لعنتش حاکی ازیم است .)

استانلی - شاو باید تورو عوضی گرفته باشه . او مرتباً بخارج
اورل مسافرت میکنه و باز برمیگرده ، بنابراین میتونه خوب مواظب باشه
رهج اشباه نکنه .

(استانلی بقلب برمیگردد و بسوی برده هامبرود . بلانش مثل اینکه
صاف کرده باشد چشمان خودرا مینهد . وقتی دوباره دستمالدراپیشانی
اردهك میکند دستش میلرزد .

(استنوا ابونابیس از سوئی پیش میآیند . دست استودورشانه ابونابیس
اصد ، هر دو خرامان میآیند و استودر گوش او کلمات عاشفانه نجوا میکنند
درحالیکه بتنگی ییکدیگر چسبیده اند از پله ها بالا میروند . صدای برده
گوش میرسد .)

استانلی - (به استلا) - من پائین منتظر تو هستم :

استلا - هی ، نرو ، نپضوای منو به ماچ کنی ؟

استانلی - جلوی خواهرت نه .

(استانلی خارجی میشود . بلانش از روی صندلی خود بلند میشود .

صاف بر او مستولی شده و بانگهای حاکی از وحشت به استلانگه میکنند .)

بلانش - استلا : تو درباره من چیزی شنیدی ؟

استلا - هان ؟

بلانش - مردم پشت سر من بنوچی گفتن ؟

استلا - چی گفتن ؟

بلانش - تو اصلا حرف بدو مرخرهات پشت سر من نشنیدی ؟

استلا - نه ، بلانش . البته که نشنیدم :

بلانش - جونم ، درلورل خیلی حرفها میزدن .

استلا - درباره تو ، بلانش ؟

بلانش - در مدت دو سال گذشته وضع من زیاد تعریفی نداشته از

ولنیکه بلر بو کم کم داشت نغله میشد -

استلا - همه ما کارهانی میکنیم که خودمون -

بلانش - من هیچوقت آدم سخت و خود رأی نبوده ام . وقتی آدم

نرم بود ، بکنوع نوروروشنی درقلبش احساس میکنه - آدمهای بردبار لباسها شونو از رنگ روشن انتخاب میکنن ، برنگ بالهای پروانه ، روی لامپ چراغ آباژور میذارن . . . ولی تازه اینها برای نرم بودن کافی نیست . آدم باید خوش خلق و جذاب باشه ، ومن - من حالا دیگه دارم بژمرده میشم : نمیخونم دیگه تاکی میتونم مردهارو گول بزوم .

(روشنی عصر کم کم بتاریکی گرایده . استلا باطاق خواب میرود ، چراغی را که آباژور دارد روشن میکنه . بطری مشروبی در دست دارد .
 بلاش - بعرفهای من گوش میکردی بانه ؟
 استلا - وقتی تو حالت خوش نیست من گوش نمیکنم : (با بطری مشروب بطرف بلاش میآید .)

بلاش - برای من مشروب آوردی ؟

استلا - آره ، برای شخص خودت .

بلاش - خب ، جونم ، این کوکاکولای خالصه ؟

استلا - (برمیگردد) - میخوای چیزی باهات قاطی کنی ؟

بلاش - خب . آره جونم ، کمی ویسکی همی نداره : بذار : تو

کارتو بکن ، برای من خدمت نکن .

استلا - من خوشم میاد برای تو خدمت کنم ، درست مثل انوقتها ،

توی خونه خودمون . (به آشپزخانه میرود ، گیلای پیدا میکنه و کمی

ویسکی در آن میریزد .)

بلاش - راستش اینه که من دوس دارم برام خدمت بکنن . . .

(بتندی باطاق خواب میرود . استلا با گیلای دنبال او میرود . ناگهان بلاش

نالای میبکنه و دست دیگر استلا را میگیرد و آنرا بلبان خود میچسباند ،

استلا از حرکات تشویش آمیز او مضطرب میشود . بلاش باصدای خفهای

صحبت میکنه .)

استلا - بلاش .

بلاش - من میدونم تو بدت میاد که احساساتی حرف بزوم : اما

جونم ، باور کن من همه چیزو بیش از آنچه که میگم احساس میکنم : من

دیگه اینجا نمیخونم ، نمیخونم ، قول میدم -

استلا - بلاش :

بلاش - نخواهم موند ، قول میدهم که برم ! خیلی هم زودمیرم :

اقدر اینجا نمیخونم که اون منو با اردنگ بیرون کنه . . .

استلا - حالا میشه اقدر مزخرف نکنی ؟

بلاش - آره جونم . مواظب باش ، مشروب کف کرد ! الان میریزه :
(بلاش میخندد و گیلان را میگیرد ولی دست او طوری مبلرزد
که نزدیک است گیلان از دستش بلغزد . استلا بقیه گیلان را از کولا
برمیکنند . مشروب کف میکند و سر میرود . بلاش چیخ نازکی میکشد .)
استلا - (از صدایکه میخورد) - خدا یا !

بلاش - درست روی دامن سفید قشنگم ریخت !
استلا - اوه . . . با دستمال من پاک کن . دستیاچه نشو ، یواش .
بلاش - (بآرامی پاک میکند) - میدونم ، دستیاچه نیستم -
استلا - لك شد ؟

بلاش - کم نه ! ها - ها . راستی خیلی بامزه س .
(لرزان میشیند و گیلان را سر میکشد . گیلان را با هر دو دست
گرفته و کمی میخندد .)

استلا - چرا اینطور چیخ زدی ؟
بلاش - من خودم نمیدونم چرا چیخ کشیدم :
(با عصبیت ادامه میدهد) میچ - میچ ساعت هفت میاد اینجا . مثل
اینکه من نسبت باین آشناها مون مصیبتی هستم . (سرعت و بدون مکث
سهن میگوبد) میچ دیشب بجز يك ماج چیزی گیرش نیومده . من فقط بهش
به ماج دادم . میخوام احترام منونگه داره . مردها چیزی رو که آسان گیر
بهاد دوست ندارن . از طرف دیگه زود سرد میشن ، بخصوص اگه سن دختره
بهفرازسی باشه . اونا خیال میکنن دختری که سنش از سی سال تجاوز
کرد باید - خودمونی بگم - باید در شو بنذاره . . . و من - من نمیخوام .
اینطور بشه . البته میچ نمیدونه - من سن حقیقی خودمو بهش نگفتم !
استلا - چرا انقدر در بند سن خودت هستی ؟

بلاش - بدلیل اینکه به خودخواهی من صدمه زدن . یعنی میدونی ،
اوپنر میکنه که تا حدی قشنگ هستم ! (بتندی میخندد) من میخوام میچ رو
گول بزنم تا اینکه - منو بخواد . . .

استلا - بلاش ، تو اونو میخوای ؟
بلاش - من میخوام استراحت کنم ! میخوام باز يك نفس راحت
بکشم ! بله ، من به میچ احتیاج دارم . . . خیلی ! فکر شو بکن ! اگه
اینکار بشه من میتونم از اینجا برم و اسباب زحمت کسی هم نباشم . . .
(استتالی در حالیکه بطری مشروبی در دست دارد ظاهر میشود)
استتالی (داد میزند) - هی ، استو ! آهای ایونایس ! هی ، استلا !

(از بالاصداهای شادی میآید . نوای شیور و طبل بگوش میرسد)
 استلا (بطور مہجی بلانش را میبوسد) - درس میشه ؛
 بلانش (بانردید) - یعنی درس میشه ؟
 استلا - میشه ؛ (سوی آشیزخانه میرود ، بار دیگر به بلانش نگاه
 میکند .) درس میشه جونم . . . اما دیگه مشروب نخور ؛ (از درب خارج
 میشود که پیش شوهرش برود . صدایش قطع میشود .)
 (بلانش باصطف در صندلی فرو میرود و مشروب را هم در دست دارد
 ابونایس باخنده جینی میکشد و از پله‌ها بائین میآید . استوبدنبال او پائین
 میرود و با فریادهائی پشت سر ابونایس میبوسد . استانلی ، استلا دست در
 دست هم انداخته و خندان دنبال آنها میروند .)
 (تاریکی عمیق تر میشود . نوای موزیک از بار آهسته بگوش میرسد .)
 بلانش - آه ، آخی ، آه ، خدا . . .
 (بلکهایش بروی هم میافند و برک خرما از میان انگشتانش میگذرد
 دستش را روی دست صندلی میگذارد و چند لحظه بهمین حال باقی میماند .)
 (مرد جوانی در طول خیابان پیش میآید و زنگ در را فشار میدهد)
 بلانش - بفرمائید .
 (مرد جوان از میان پرده‌ها ظاهر میشود . بلانش او را با علاقمندی
 میباید .)
 بلانش - به ، به ، چه فرمایشی داشتید ؟
 مرد جوان - من برای دایونینگ استار ، (☆) آبونه جمع میکنم .
 بلانش - من نمیدونستم که ستاره‌ها هم دنبال آبونه میگردن .
 مرد جوان - ابونینگ استار اسم روزنامه‌س .
 بلانش - میدونم ، شوخی میکردم ، میخواستم سرسرت بذارم ؛
 مشروب نسیخوری ؟
 مرد جوان - نه ، خانوم ، منشکرم . سرخدمتم نمیتونم مشروب بخورم
 بلانش - آها ، خب ، حالا بریم سر مطلب . . . من پول ندارم ؛
 خانم خونه کس دیگه‌س ؛ من خواهرش هستم و از میسی سی بی آمدم . من
 آدم ندارم هستم .
 مرد جوان - بسیار خوب . من الان مرخص میشم . (مرد شروع
 برفتن میکند . بلانش کمی باو نزدیک میشود .)
 بلانش - هی ، (مرد با ناراحتی و خجالت بر میگردد . بلانش

- ۶۱ -

سیگاری به چوب سیگار بلندی که دزدست دارد میگذارد (فندک خدمتون
 هس! (بلانش سوی او میرود. جلوی دربی که بین دو اطاق است بهم میرسند)
 مرد جوان - البته. (فندکی از جیب یرون میآورد) این هیچوخ
 نار نیکنه.
 بلانش - گاه میگیره گاه نیگیره، هان! (فندک روشن میشود)



آه! مرسی. (مرد وارد بگر شروع برفتن میکند) هی! (دوباره بر میگردد،
 اظهار بخت نگران و مضطرب است. بلانش با او نزدیک میشود) آه، ساعت چنده؟
 مرد جوان - هفت و ربع، خانومه.
 بلانش - باین دیری؟ شما از این عصرهای طولانی و بارانسی
 بهوارانان خوشتون میاد؟ خیلی طول و درازه - حالا بک پای خوب برای
 بواقفاده، اگه گفتمی چیکار میشه کرد؟!
 (دستش را روی شانه او میگذارد) آها راستی توی بارون خیس نشدی؟

مرد جوان - نه ، خانوم . من رقتم تو .
 بلانش - رفتی توی دواخونه ، هان ! چیزی هم خوردی !
 مرد جوان - آهان .
 بلانش - کاکامو خوردی ؟
 مرد جوان - نه ، خانوم . چری Cherry خوردم .
 بلانش - (با خنده) - چری :
 مرد جوان - چری سودا .
 بلانش - دهن منو آب انداختی .
 (با آرامی دست به گونه مرد میزند و لبخندی زده برمیگردد و بطرف چمدان میرود)
 مرد جوان - خب ، دیگه باید برم .
 بلانش (جلوی او را میگیرد) - جوان ! (مرد برمیگردد . بلانش اشارت نازکی از چمدان بیرون میآورد و روی شانه‌های خود میاندازد)
 (آهنگ د بلویانو « شنیده میشود . در سراسر این صحنه و آغاز صحنه بعد نیز ادامه دارد .)
 (مرد جوان آب دهان خود را فرو میبرد و با اشتیاق باو نگاه میکند)
 جوان ، جوان ! تا بهال کسی بتو گفته که مثل شاهزاده‌های هزار و یکشب هستی ؟ (مرد جوان با ناراحتی میخندد و مثل يك بچه خجالتی میایستد .
 بلانش برمی صعبت میکند) خب ، اینطور هستی جونم ! بیا جلو ، میخوام تورو بیوسم ، فقط بکبار ، بك بوسه شیرین :
 (بلانش بدون اینکه منتظر موافقت او باشد بتندی بطرف او میرود و لبان خود را به لبهای او میچسباند .)
 حالا فرار کن ، بدو ، زود باش . دلم میخواست تورو نگهدارم ، اما دیگه من توبه کردم - دیگه کاری بکار بچه‌ها ندارم .
 (مرد لعضه‌ای باو چشم میدوزد . بلانش در را برای رفتن او باز میکند و مرد در حالیکه از پله‌ها پایین میرود بانگاه خیره‌ای او را مینگرد .
 بلانش بادست بوسه‌ای بسوی او پرتاب میکند . مرد ناپدید میشود . بعد میچ بادسته گلی از سوئی بدیدار میشود .)
 بلانش (باشادی) - بین کی داره میاد ! عاشق من ! اول تمظبه کن .. حالا گلها رو تقدیم کن ! آهه ، مرسی ی ..!
 (بلانش به میچ نگاه میکند و با عشوہ گل را بلبانش نزدیک میکند .
 میچ مردد و ناراحت باو لبخند میزند .)

هفتاد و ششم

در حدود ساعت دو بعد از نیمه شب همان شب است . نمای خارجی ساختمان دیده میشود . بلاش و میچ بدرون میآیند . خستگی و فرسودگی کاملی که فقط برای اشخاص عصبانی مفهوم است از لعن و رفتار بلاش هویدا است . میچ هم کودن و امانده بنظر میرسد . گو بادربارک لیک پونتچارترین Lake Pentchartrain گردش میکرده اند چون میچ مجسمه کوچکی از می وست Mae west بطور سرته در دست دارد . مثل اینکه از لاطاری یا بازیهای کارناوال برده است .

بلاش (با کمال ضعف و خستگی بای پله ها میایستند) - خب - (میچ ناراحتی میخندد) خب . . .
 میچ - گمانم کمی دیر شده - خسته شدی ؟
 بلاش - حتی دوره کردها هم از خیابون رفتن ، (میچ بار دیگر ناراحتی میخندد) تو چطور میری خونه ؟
 میچ - من تا بوربون Bourbon پیاده میرم بعد اونجا سوار اتوبوس بروم شبانه میشم .
 بلاش (وحشیانه میخندد) - آبا در این موقع شب هم اون اتوبوسی بام هوس توی جاده ها و بلونه ؟
 میچ (بسنگینی) - من میترسم امشب بتو زیاد خوش نگذشته باشه .
 بلاش - حتماً من نداشتم بهت خوش بگذره .
 میچ - نه ، اینطور نیس . اما من همش حس میکردم که نتونستم خوب پذیرایی کنم .
 بلاش - فقط من نتونستم درست از فرصت استفاده کنم . خیلی گوشیدم که بهم خوش بگذره اما باز غمگین بودم . نمیدونی چقدر سعی کردم ؛ اما نشد .
 میچ - اگه دبتی خوشت نییاد پس چرا کوشش کردی خودتو خوشحال جلوه بدی ؟

بلاش - من درست از قانون طبیعت پیروی می‌کردم .

هیچ - کجوم قانون ؟

بلاش - همون قانونی که میگه خانم باید از آقا پذیرائی کنه ؛
بینمیتونی کلید دررو نوی این کیف پیدا کنی . وقتی من خسته باشم انگشتم
ست میشه .

هیچ (دستش را بداخل کیف میبرد) - اینه ؟

بلاش - نه جونم ، اون کلید چمدون منه که همین روزها باید جمع
و جورش کنم و ببندم .

هیچ - میخوای بگی بزودی از اینجا خواهی رفت ؟

بلاش - اینجا بهم خوش نیگنره .

هیچ - راستی ؟

(نوای موزیک کم کم معو میشود .)

بلاش - اوهو ، پیدا کردم ؛ تو درو باز کن منم يك نگاه دیگه
به آسون میکنم . (به زرده راهرو تکیه میدهد . هیچ در را باز میکند و
پشت سراو میبایستد .) من دارم دنبال ستاره تریا ، ستاره هفت خواهران ،
میگردم ، اما مثل اینکه امشب این خواهرها درنیومدن . اوه ، اوناهاشن ،
اونجا ؛ خدایا ؛ هر هفت تاشون با هم دارن از مهمونی میرن خونشون ...
درو وا کردی ؛ باریکلا ؛ گمانم حالا دیگه میخوای بری ... (هیچ جا بجا
میشود ، بعد سرفه میکند .)

هیچ - بشه ، هه - بشه ماچت کنم ؟

بلاش - حالا که بشه چرا همیشه از من میرسی ؟

هیچ - آخه نمیدونم دلت میخواد بیوسم یا نه .

بلاش - چرا باید انقدر شك داشته باشی ؟

هیچ - اون شب وقتی اتومبیل رو کنار دریاچه نگه داشتم و

بوسیدمت ، تو -

بلاش - جونم ، اعتراض من مربوط به بوسه نبود . من از بوسه
خیلی خوشم میاد . هلنش این بود که ما زیاد باهم آشنا نبودیم و من ناچار
بودم مقاومت کنم ... من بدم نیومد ؛ اصلا خوشم اومد ؛ راستش ، تا حدی
فهمیده بودم که دلت منو میخواد ؛ اما جونم خودت بهتر میدونی که يك دختر
مجرد و تنها باید خوب جلوی خودشو بگیره و گرنه از دست میره ؛

هیچ (محکم) - از دست میره ؟

بلاش - گمانم تو بدخترهائی عادت کردی که خودشون دوست دارن

اهتور بشن . اونهایی که فوراً تسلیم میشن ، درهمون دهنه اول ؛
 هیچ - من دلم میخواه که تو درست همونطوری باشی که هستی ، چون
 در تمام نچر به های گذشته ام بازنها ، کسی رو مثل تو ندیدم .
 (بلاش جدی باو نگاه میکند ، بعد میزند زیر خنده و دستش را
 جلوی دهانش میگیرد .)

هیچ - منو مسخره میکنی ؟
 بلاش - نه ، جونم . خانم و آقای خونه هنوز برنگشتن ، بس بیا
 نو ، به مشروبی بخوریم . بذا چراغرو خاموش کنیم ، خوب ؛
 هیچ - هرطوری که دلت میخواه همونطوریکن .
 (بلاش دنبال او به آشپزخانه میرود . دیوار خارجی ساختمان از
 بظر مابدید میشود و قسمتهای درونی دواطاق بطور مبهم دیده میشود .)
 بلاش (در اطاق اول میماند) - اونیکی اطاق راحت تره - برو
 اوجها . من نوبی تار یکی دارم دنبال لیکور میگردم .

هیچ - میخوای مشروب بخوری ؟
 بلاش - من میخوام برای تو مشروب بیارم ؛ امشب هیش نومشتاق
 روی ولی خودتو گرفته بودی ، منم همینطور ، ما هر دو مونمشتان بودیم
 اما خودمونو سنگین وموقرنشون میدادیم ، و حالا میخوام این آخرین
 لحظاتی رو که باهم هستیم خوش باشیم ؛ الان يك شمع روشن میکنم .
 هیچ - خوب فکریه .

بلاش - حالاملا میخوایم خیلی ساتیمانتال باشیم . خیال میکنیم
 اه نوبی به کافه کوچک پاتق هنرمندها ، در ساحل چپ رودخونه ، نوبی
 پاریس نشسته ایم .

(شمع روشن میکند و آنرا روی دهانه يك بطری قرار میدهد)

Je suis la Dame aux Camellias' Vous êtes—Armand' (۱۰)

فرانه بلدی ؟

هیچ (سنگینی) - نه ، نه ، من -

بلاش -

Voulez - vous couchez avec moi ce soir? Vous ne comprenez
 pas? Ah. quelle dommage !-(۱۰)

(۱۰) من مادام «کامیلیه» هستم ؛ توهم «آرمانده»

(۱۰) میخواهی امشب با من بخوابی ؛ نمیفهمی چو میگم 'آه ، سرافوس'

میگم که چیز بسیار فانی است . . . لیکور پیدا کردم ؛ جونم، درست باندازه دوتفره ...

هیچ - (بسکینی) - خیلی خوب .

(بلانش با مشروب و شمع وارد اطاق خواب میشود .)

بلانش - بشین، چراکت خودتون بکنی ؛ کراواتو 'شل کن.

هیچ - همینطوری راحت نرم .

بلانش - نه ، میضوام کاملا آسوده باشی .

هیچ - من تنم عرق میکنه ، خجالت میکشم . پیرهنم بتم چسبیده .

بلانش - عرق کردن دلیل سلامتیته . اگه آدم عرق نکند سر پنج

دقیقه میبیره . (کت میچ را در میآورد) چه کت قشنگیه ، جنش چیه ؟

هیچ - جنس « آلباکا » س .

بلانش - اوه ، آلباکا ،

هیچ - نوع خیلی نازک آلباکاس .

بلانش - آها ، جنس نازک آلباکا .

هیچ - من حتی تابستون هم خوشم نیاد کت نازک بپوشم چون عرق

میکنم و معلوم میشه .

بلانش - اوه .

هیچ - بهم هم نیاد . آدم گنده باید خیلی در لباس پوشیدنش دقت

کنه تا زلفت بنظر نیاد .

بلانش - تو آدم ظریفی نیستی . استخوان بندی درشتی داری و خیلی

میکل دار و پر زوری .

هیچ - مشکرم . پارسال عید بمن حق وضو بت در باشگاه بهلوانهای

نیوار لئان دادن .

بلانش - اوهو ، خوب .

هیچ - ابن بهترین موفقیت من در عمرم بود . من اونجا با وزنه کار

میکنم ، شنو میکنم و زیبایی اندام کار میکنم . وقتی اونجا شروع به

ورزش کردم شکم داشت شل میشد ، اما حالا ورزیده شده . انقدر سفت شده

که اگه بکنم مشت بزنه دردم نیاد . مشت بزنی ؛ بزنی ؛ دبدبی ؛

بلانش - خدایا . (دستش را بسینه خودش میبرد)

هیچ - بلانش ، اگه گفتی من چند کیلو هستم ؟

بلانش - اوه ، در حدود ۸۰ کیلو ؟

هیچ - نه ، از نود و حدس بزنی .

بلانش - اقدر نیست ؟

میچ - نه ، بیشتر .

بلانش - خوب ، تو قد بلندی ، میتونی به خروار وزن داشته باشی ،
مها ، والد هم نباشه !

میچ - من بدون لباس ۹۴ کیلو هستم . قدم ، بدون کفش ، صد و
هشتاد و سه سانتیتره . هیش همین .

بلانش - آره ، خدایا ! آدمو ترس ورمیداره .

میچ - (مضطرب) - وزن من موضوع جالبی نیس که بخواهیم در
باره ش صحبت کنیم (يك لحظه مردد است) مال تو چقدره ؟

بلانش - وزن من ؟

میچ - آره .

بلانش - حدس بزن !

میچ - بذار بلنت کنم .

بلانش - سامون ! بالا ، بلند کن .

(میچ پشت سر بلانش میآید و دستهایش را بکمر او میگیرد و کسی
او را از روی زمین بلند میکند) .

حُب ؟

میچ - تو منل پرسبکی .

بلانش - ها - ها ؛ (میچ او را روی زمین میگذارد ولی دستهایش
را همچنان دور کمر او نگاه میدارد . بلانش بایک نوع حجب و وقار صحبت
میکند) حالا دیگه ولم کن .

میچ - هان ؟

بلانش (بشادی) - گفتم دستتو بردار ، آقا . (میچ محکم او را
رو آغوش میگیرد . لحن بلانش موقرانه و سرزنش آمیز میشود .) نه ،
میچ . خونه نبودن استانی واستلا دلیل نیسه که تو اینطور بکنی .

میچ - هروقت از عدم خارج میشم بهم گوشزد کن .

بلانش - احتیاجی به اینکار نخواهد بود . تو طبعاً آدم آقا ای
هستی ، یکی از اون آدمهای انگشت شماری که توی دنیا هستن . من
بهدرام تو خیال کنی که من يك دختر معلم خشک و پیر هستم . فقط -
ه - دیگه -

میچ - هان ؟

بلانش - گمان میکنم - افکار من قدیمیہ ؛ (با دانستن اینکه میچ

اورا نمی بیند، چشمانش را میبندد. میچ بسوی درب خروجی میرود. سکوت قابل ملاحظه ای بین آن دو حکمفرما میشود. بلاش آه میکشد. میچ سرفه میکند.)

میچ - (سرانجام بسخن درمیآید) - امشب استانلی و استلا کجا هستن؟

بلاش - با آقا و خانم هوبل، مال طبقه بالا، رفتن بیرون.

میچ - کجا رفتن؟

بلاش - گمان داشتن فرار میذاشتن برن نمابش.

میچ - باید بکشب همه باهم بریم گردش.

بلاش - نه، فکر خوبی نیست.

میچ - چرانیست؟

بلاش - تو دوست قدیمی استانلی هستی؟

میچ - ما باهم کار میکردیم.

بلاش - گمونم با تو پوست کنده حرف میزنه.

میچ - آره.

بلاش - درباره من چیزی بتو گفته؟

میچ - ای - زیاد نه.

بلاش - اینطوری که تو گفتی، من شك بردم که حتماً چیزی گفته.

میچ - نه، خیلی حرف نزده.

بلاش - آخه چی گفته؟ میتونی بگسی چه عقیده ای در باره من

داره؟

میچ - چرا میخوای اینو از من پرسی؟

بلاش - خوب دیگه -

میچ - تو باهاش راه نیبای؟

بلاش - منظورت چه؟

میچ - گمان نمیکنم اون بتونه بفهمه چطور آدمی هستی.

بلاش - به : همین؟ تو تازه دست کشو گرفتتی، بامن خیلی بدتر

از اینها رفتار میکنه. اگر بخاطر حاملگی استلا نبود، من نمیتونستم این چیزهارو اینجا تحمل بکنم.

میچ - مگه باتو خوب نیس؟

بلاش - بعد تحمل ناپذیری وحشه. خیلی منو میرنجونه.

میچ - چطور، بلاش؟

بلالشی - خوب دیگه ، هر چوری که دستش برسه .

هیچ - از شبیمن این حرفها خیلی تعجب میکنم .

بلالشی - راستی ؟

هیچ - خوب دیگه ، نمیتونم فکر شو بکنم که چطور کسی مینونه نسبت

در داری کنه .

بلالشی - وضع اینجا بر راستی وحشتناکه . بین ، به جای دنج ندازه .

۱۰.۸ - نازل این دو اطاق فقط همین پرده هاس . استانلی شبها بالباس

رو می آید این اطاقها جولان میده ، ومن می باید بهش بگم در حمام رو

بده (۱) آخه اقدر لودگی برای چی ؟ شاید تو تعجب میکنی که چرا

ار انا نمیرم ، خوب ، من راستش رو بنویسم . حقوق يك معلم برای

يك رمدگی بصورتونمیر کافیه . پارساں من يك شاهی هم پس انداز نکردم ،

اره که مجبور بودم تابستون بیام اینجا . و حالا چاره ای ندارم جز اینکه

با دهر خواهرم بسازم . اونم مجبوره بر خلاف میل باطنیش با من راه

داد . منأ بهت گفته که چقدر از من بدش میاد !

هیچ - گمان نمیکنم از تو بدش بیاد .

بلالشی - از من نفرت داره . والا بمن توهین نمیکرد . اولین دفعه ای

که معلم بهش افتاد با خودم گفتم که اینمرد خونی منه اینمرد منو خراب

میکه ، مگر اینکه -

هیچ - بلانش -

بلانش - چیه جونم ؟

هیچ - مسکنه به چیزی از تو بیرسم ؟

بلانش - بله ، چی ؟

هیچ - چند سال داری ؟

(بلانش يك حرکت عصبی میکند)

بلانش - چرا میخوای بدونی ؟

هیچ - من راجع بنو با مادرم صحبت کردم ، پرسید « بلانش چند

ساله ؟ » . ومن نتونستم بهش جواب بدم . (يك لحظه مکث) .

بلانش - با مادرت راجع بمن صحبت کردی ؟

هیچ - بله .

بلانش - چرا !

هیچ - من بپادرم گفتم که تو چقدر خوبی ، و گفتم که تو رودوست دارم .

بلانش - اینو راست گفتی ؟

هیچ - خودت میدونی که راست گفتم .

بلانش - چرا مادرت میخواست سن منو بدونه ؟

هیچ - مادرم مریضه .

بلانش - متأسفم . حالش بده ؟

هیچ - دیگه آخرهای عمرشه . گاش تا چند ماه دیگه .

بلانش - اوه .

هیچ - اون میخواه من سروسامانی بگیرم ، پیش از اینکه - (صدایش گرفته است ، آب دهانش را فرو میبرد و با عصبیت ، درحالیکه دستهایش را بچیب برده و بیرون میآورد ، قدم میزند .)

بلانش - تو خیلی دوستش داری ، نه ؟

هیچ - آره .

بلانش - بد طولانی دردوستی داری . اگه اون از دنیا بره توتنها میمونی ، نه ؟ (مبیج آب دهان خود را فرو میبرد و با سر تصدیق میکند .)
من میفهمم چه .

هیچ - تنهایی ؟

بلانش - آره ، منم یکی رودوست داشتم ، ولی از دست دادم .

هیچ - 'مرد ؟ (بلانش بسوی پنجره میرود و روی در گاهی مینشیند و به خارج نگاه میکند . يك گیلان دیگر برای خودش مشروب میریزد)
مرد بود ؟

بلانش - يك پسر بود ، پسر ، اونوقت ها که من دختر جوان شانزده ساله ای بودم عاشقش شدم . یکمرتبه درست و حسابی عاشق شدم . او مثل تو یکمرتبه پرتو نوری بزندگی نیبه تاریک من انداخت و بعد روزگار منو سیاه کرد . من بدبخت و گمراه بودم . اودو حالت متضاد داشت عصبانیت ، خونردی و نرمی که در سایر مردها نبود . با اینکه اصلا آدم بی غیرتی بنظر نمیرسید باز اینطور بود . . . او پیش من آمد که بهش کمک کنم ولی من خبر نداشتم ، هیچی نمیفهمیدم تا اینکه با هم فرار کردیم . تنها مطلبی که فهمیدم این بود که بیاندازه درباره او کوتاهی کرده بودم و نمیتونستم کمکی رو که او احتیاج داشت و نمیتونست اظهاری هم بکنه ، بهش بکنم ، او در مشکل هیچی گیر کرده بود و من نمیتونستم نجاتش بدم

سهو ط کرده بود و منم بدون اینکه خودم متوجه باشم با او سقوط میکردم .
 هیچ دبیگه نیبونستم جز اینکه اونو بطور عجیبی دوست داشتم . ولی نه
 منو نسیم باو کمکی بکنم و نه مینونستم جلوی خودمو بگیرم . تا اینکه فهمیدم ،
 او بهم در بدترین وضع مسکنه ، یکروز سرزده به اطاقی که خیال میکردم
 خوابت وارد شدم ، ولی خالی نبود ، دو نفر توی اطاق بودن سری
 که با او هروسی کرده بودم و مرد بزرگتری که سالها دوست او بود . . .
 (صدای لکوموتیوی که نزدیک میشود بگوش میرسد . بلاش بادست
 گوشه‌هایش را میگیرد . در حالیکه لکوموتیو غرش‌کنان میگردد ، نور
 چراغ آن درون اطاق را روشن میکند . وقتی صدا معو میشود بلاش
 بارامی دستهایش را پائین آورده و بصحبت ادامه میدهد .)

بعداً طوری وانمود میکردیم که چیزی اتفاق نیفتاده . بله ، سه تائی
 رفتیم به کازینوی مون لیک Moon Lake ، همش مشروب خوردیم و خندیدیم .
 (نوای آهنگ پولکا Polka از دور بگوش میرسد .)

ما با آهنگ وارسوویانا Varsouviana رقصیدیم : بگوشه وسط
 راهی شوهرم منورها کرد و از کازینو بیرون دوید . چند دقیقه بعد صدای
 بله گلوله :

(نوای پولکا ناگهان قطع میشود .)

(بلاش با حالتی لجوج و عصبانی برمیخیزد . و بعد نوای پولکا از
 سر گرفته میشود .)

من بیرون دویدم - همه دویدن - همه ریختن بیرون و دور صحنه
 و صحنه‌ای که لب دریاچه بود جمع شدن . خیلی شلوغ بود . بعد بکنفر
 با روی شوگر رفت . « دبیگه نزدیکتر نو ، برگرد ، نباید بیینی ! »
 « بیوم چو رو ، » بعد صداهای مختلفی بگوشم رسید که میگفتند آلان Allan !
 آلان شوهرم بود . لوله هفت تیر و بدنهش گذاشته بود و آتش کرده بود ،
 او لوله اس کلهش داغون شده بود .

(بلاش بفرد مسلط میشود و صورت خود را بادست میپوشاند)
 طاهر این بود که من در صحنه رقص نتونستم بودم جلوی خودمو بگیرم و
 ناگوارا پیش گفته بودم - « دیدم ! میدونم ! از من متنفری . . . » باین
 راه ، هر نو نوری که دنیا رو برای من روشن میکرد دوباره خاموش شد
 و دبیگه از اون موقع ببعده هرگز ، برای یک لحظه هم نوری قویتر از این
 درام آله بر خونه با این شمع ، بزنده گی من نتاییده . . . (میچ برمیخیزد
 و میچ برمیخیزد . نوای پولکا قویتر بگوش میرسد . میچ

کنار بلانش میایستد .)
 میچ- (بآرامی بلانش را در آغوش میگیرد .)- توبه بکنفراحتیاج
 داری ، منم بکی رو میخوام . بلانش ، نیشه این دونفر من ونو باشیم ؟
 (بلانش بك لعظه با نگاه مات و بیفروغی باو خیره میشود و بعد
 با گریه خودش را باغوش او میاندازد. کوشش میکند حرف بزند ولی
 بغض گلویش را میگیرد میچ پیشانی او را میوسد ، بعد چشمانش را و
 بدلبهایش را. نوای یولکا معو میشود . نفس بلانش به شماره میافتد و
 با حالتی حاکی از حقتناسی و خشنودی میگریه .)
 بلانش - بعضی اوقات خدایم هست - بهمین زودی :



صحفہ ہفتم

غروب یک روز اواسط سبتمبر است .
 پرده‌ها باز است و بیزی برای شام جشن تولد ترتیب داده شده ،
 یک نان کیک و مقداری گل روی میز است .
 استلامشغول کامل کردن تزیینات است ، استانی وارد میشود .

استالی - این بندو بساط واسه چیه ؟
 استلا - جونم ، امروز روز تولد بلانسه .
 استانی - اون اینجاس ؟
 استلا - توی حومه .
 استالی - (ادای او را درمیآورد .) - « چیزی میخوره » ؟
 استلا - اینطور خیال میکنم .
 استانی - چندر وقته که اونجاس ؟
 استلا - در تمام مدت عصر .
 استانی (ادای او را درمیآورد) - « وان آب داغ گرفته » ؟
 استلا - بله .
 استالی - از گرما آدم خفه میشه اونوخ اون وان آب داغ میگیره .
 استلا - خودش میگه عوضش بعداً خنک میشه .
 استانی - وتو براش سگ دو میزنی آشیزی میکنی ، نه ؟ برای
 ملها حضرت که وان داغ گرفتن خدمت میکنی ؛
 (استلا شانهایش را بالا میاندازد) به دقیقه بشین اینجا .
 استلا - استانی ، هزار تا کار دارم .
 استالی - بشین ، استلا ، من خبرهایی راجع به خواهر بزرگت
 دارم .
 استلا - استانی ، دست از سر بلانش بردار .
 استانی - این دختره بین میگه عامی و پست ؛
 استلا - چند وقته تو هر کاری از دستت برمیاد میکنی که سر برش
 برداری ، بلانش خیلی حساسه ونوباید بدونی که من و بلانش در شرایطی

بزرگ شدیم که کاملاً با مال تو متفاوت .

استانلی - اینارو شنیدم ، شنیدم ، شنیدم ! میدونسی چقدر دروغ
بغوردمون داده ؟

استلا - نه ، نیدونم ، و -

استانلی - خب دیگه ، در هر حال دروغ بافته . اما حالا دیگه بخش
نسیکیره ! من به چیزهایی شنیدم :

استلا - چی ! چیزهایی ؟

استانلی - حرفهایی که خودم شن میبردم ، اما حالا از منابع موثقی
شنیدم ، خودم تحقیقات کردم :

(بلانش در حمام مشغول خواندن يك تصنيف معروف است که بهرراه
معبت استانلی بگوش میرسد .)

استلا - بواشتر حرف بزن !

استانلی - مثل فناری میخونه ، هان !

استلا - حالا بگو ببینم چی راجع به خواهر من شنیدی ؟

استانلی - دروغ اول : اینهمه نزاکت و ظاهر سازی که میکنه ؛
حالا دیگه بابس بدونی چه حرفهایی واسه میچ سوار میکرده . میچ خیال
میکنه بلانش تا بحال باشو ازماج اونورتر نداشته . آره جون خودت !
آبجی بلانش آدم باک و دُرستیه :

استلا - چی شنیدی ؟ کی بهت گفته ؟

استانلی - ایناردار ما سالها به لورل رفتو آمد داشته . بلانش و
سایر مردم اونجا رو خوب میشناسه . بلانش اقدر در لورل مشهوره که مثل
اینکه رئیس جمهور امریکا بوده ، قطع هیچکس بهش احترام نمیداره ؛
این اینار دار ماتوی هتل فلامینگو منزل میکنه .

بلانش (باشادی در حمام آواز میخواند) -

« این ، يك ماه کاغذی است ، بر فراز آسمان فلایی ،

ولی اگر بین معتقد باشی ، فلایی نخواهد بود . »

استلا - راجع به فلامینگو چی میکنه ؟

استانلی - بلانش هم اونجا بوده .

استلا - خواهر من دریل رو بو زندگی میکرد .

استانلی - این قضیه مربوط به بعد از اونوقتی است که ملک و خونرو
نقله کرد ؛ بعد رفت به فلامینگو ؛ يك هتل درجه دوم که حشش ابنه
که کسی کاری به امور خصوصی اشخاصی که اونجا میرن نداره ؛ فلامینگو

مخصوص آدمهائی است که سرشون نوی نخ خودشونه و دنبال کار خودشون هستن . اما حتی دم دستگاه فلاسنگو هم ازدست بلانش بسنوه آمده بود: درحقیقت انقدر ناراحت شده بودن که ازش خواستن کلید اطاقشوبنده و بذاره بره ، دیگه هم برنگرده . این قضیه دو هفته قبل از آمدنش بابنجا اتفاق افتاده .

بلانش - (آواز میخواند) -

« چه دنیای هشل هفی است ، بدتر از این نمیتونه باشه -

ولی اگر بمن معتقد باشی ، اینطور نخواهد بود . »

استلا - چه دروغهای پستی !

استانلی - خوب ، ببینم که چطور از این حرفها مضطرب شدی . اون تو رو هم مثل میچ خر کرده :

استلا - تمام اینا ساختگیه ؛ يك كلمه درست نداره . اگه من مرد بودم و همچو آدمی جلوی روی من این دروغها رو میبافت -

بلانش - (آواز میخواند) -

« بدون هشق تو ، زندگی بیهوده است ،

بدون هشق تو ، آهنگ بی ارزشی است . »

استانلی - جونم ، گفتم که من خودم در باره این حرفها تحقیق کردم و دقت کردم . حالا صبر کن حرفو تموم کنم . عیب کارخانم بلانش این بود که دیگه نمیتونست در لورل بمونه ؛ مردم بعد از نوبه مرتبه میفهمیدن و ولش میکردن ، اونم میرفت سراغ یکنفردیگه ، باهمان روش و همان جنگیات سابق . اما شهر کوچکترا از اون بود که بشه هبنا اینطوری سر کرد ؛ باینترتیب نوی شهر سرشناس شده بود .

(استلا بگه میغورد و خودش را جمع میکند)

و در مدت یکی دو سال آخر بکلی آدم فاسدی محسوب میشد . باین دلیل که ناپستون آمده اینجا ، اونوقت ، انقدر از خودش میادو اینطور رفتار میکنه - حاکم شهر بهش گفته بود که از شهر بره بیرون ؛ آره ، میدونی که نزدیک لورل يك اردوگاه سرباز بود و منزل خواهرترهم یکی از اون جاهای «منوعه» بود .

بلانش -

« این ، يك ماه کاغذی است - بر فراز آسمان فلایی ،

ولی اگر بمن معتقد باشی ، فلایی نخواهد بسوزد . »

استانلی - خب، اینها دربارهٔ نجات و اصالت ابن دختره، حالا بریم سردروغ دوم .

استلا - دیگه نمیخوام بیشتر بشنوم .

استانلی - دیگه نمیدارن بر کرده توی مدرسه درس بده : من اصلا شرط میندم که خیال نداشت به لورل برگرد : اون بطور موقت و برای خاطر خستگی اعصابش از مدرسه خارج نشده بود : نه آقا جون : تغییر ، قبل از تمام شدن مدرسه با اردنگ بیرونش کردن - من چندشم میشه دلیلش رو بگم ! بابک پسر هفده ساله روی هم ریخته بود :

بلانش - «چه دنیای هشل هفی است ، بدتر از این نمیتونه باشه -»
(در حمام ، آب با صدا جاری است . صداهای مداوم و صدای خنده

بگوش میرسد ، مثل اینکه بچه‌ای در وان مشغول آب بازی است .)

استلا - این حرفها حالو بهم زد :

استانلی - بابای پسر خبردار شد و رفت پیش رئیس مدرسه . پسر ، او ، پسر ، . . . دلم میخواست وقتی بلانش رو خواستند اونجا بودم ؛ دلم میخواست میدیدم که چطور نوری هچل افتاده بود : اما اون دفعه دیگه خوب گیرش انداخته بودن ، میدونس که قضیه آفتابی شده و دیگه کاری از دستش برنیاد . بهش گفتن بهتره دنبال يك حادثه تازه بره . آره ، عملا تمام مردم شهر برضد او بودن .

(درب حمام باز میشود و بلانش سر خود را بیرون میآورد ، حوله‌ای روی موهایش انداخته است .)

بلانش - استلا :

استلا - (بااضطراب) - چه ، بلانش ؟

بلانش - يك حولهٔ دیگه بین بده سرمو خشك كنم . الان سرمو شستم .

استلا - خب ، بلانش . (باحالی مضطرب و دگرگون از آشپزخانه باحواله بطرف درب حمام میرود .)

بلانش - چه خبره ، جونم ؟

استلا - خیر ؟ چطور مگه ؟

بلانش - از قیافهات پیداس :

استلا - اوه - (کوشش میکند که بخندد) گمانم کمی خسته هستم :

بلانش - چرا توهم حموم نمیگیری ؟ الان من میام بیرون .

استانلی - (از آشپزخانه صدای بلند) - این «الان» چقدر طول میکشه .

بلانش - زیاد طول نیکشه ؛ کمی صبرداشته باش ؛
استانلی - موضوع صبر کردن نیس ، بدر کلیه‌هام دراومد ؛
 (بلانش بضرپ در رامیندد ، استانلی بقیقه مینخندد و استلابآرامی
 به آشیزخانه برمیگردد .)

استانلی - خوب ، درباره اینموضوع چی فکر میکنی ؟
استلا - من تمام این قصه‌ها رو باور نیکنم . بنظر من انبار دار
 شما خیلی نامرد و پست بوده که همچو حرفهائی زده ، ممکنه بعضی از این
 حرفها تا اندازه‌ای درست باشه . خواهرم بعضی اخلاقهایی داره که منم با
 اونامخالقم - کارهائی که همیشه مارو در منزل غصه‌دار میکرد ، اون همیشه
 از منزل فراری بود ؛

استانلی - فراری ؛

استلا - البته وقتی جوان بود ، وقتی خیلی کوچک بود بایک پسر
 شاعر ازدواج کرد . . . پسره بی اندازه خوشگل بود . بنظر من علاقه
 بلانش باو یک چیز عادی نبود ، بلانش جای پای پسره رو روی زمین
 میبوسید ، اونو میپرستید و خیال میکرد که او بخوبی یک اسبان واقعی است
 اما بالاخره فهمید -

استانلی - چی رو ؛

استلا - فهمید که این پسره جوان با استعداد و خوشگل فاسد بود .
 این موضوعو انبار دارتون بهت نکفت ؟
استانلی - چیزهائی که ما درباره‌ش صحبت میکردیم اخبار تازه
 بود . این قضیه باید مال چند وقت پیش باشه .

استلا - بله ، مدتی پیش بود . (استانلی جلو میآید و شانه‌های
 استلارا با کسی منانت میگیرد . استلابآرامی خودرا از اودور میکنو بدون
 اراده شروع برار دادن شمع‌های کوچک قرمز رنگ روی کیک میکنه .)

استانلی - چندتا شمع میخوای روی این کیک بذاری ؟

استلا - از بیست و پنج تا بیشتر نیذارم .

استانلی - کسی رو هم دعوت کردی ؟

استلا - بیج گفتیم برای خوردن کیک و بستنی بیاد . (استانلی کمی
 ناراحت نگاه میکنه . سبکاری بانه سبکارد بگری که تمام کرده روشن میکنه)

استانلی - من امشب انتظار نداشتم بیج بیاد . (استلا دست از کار

شوها برمیدارد و بآرامی با استانلی نگاه میکنه)

استلا - چرا ،

استانلی - میچ رفیق منہ . ما باہم کار می کردیم . در بک گروه مہندسی بودیم . حالہم در بک کارخونہ کار می کنیم . و در بک تیم بازی می کنیم خیال میکنی میتونم بروش نگا کنم اگہ -

استلا - استانلی کوالسکی ، گفتی ؟ این حرفہارو باونہم گفتی ؟
استانلی - درس فہمیدی ، بہش گفتم ، اگہ من با دونستن این مزخرفات میذاشتم بہترین دوستم گیر بیفتہ . نا آخر عمر وجدانم ناراحت بود!

استلا - مگہ میچ با اوسر و سری دارہ ؟

استانلی - با اینہمہ کارہا اگہ توجای میچ بودی -

استلا - من بر سیدم میچ با اوسر و سری دارہ بانہ ؟

(بارد بگر صدای بلانش بلندتر میشود و بوضوح بگوش میرسد .)

استانلی - نہ ، گمان نمیکنم واقعاً باپی او باشہ ، حالاً متوجہ شدہ ؛

استلا - استانلی ، بلانش خیال می کرد کہ میچ میخواد - میخواد

باہاش عروسی کنہ . منم امیدوار بودم کہ اینطور بشہ .

استانلی - خب ، حالاً نمیخواد اونو بگیرہ . شاید میخواست ، اما

حالاً دیگہ نمیخواد دستی خودشو تو ہچل بندازہ ؛ (بر میخیزد) بلانش ؛ اوہ ،

بلانش ؛ آخہ من حق ندارم برم توی حموم خودم ؛ (بک لحظہ مکث)

بلانش - چرا ، آقا میتونی بک ثانیہ صبر کنی من تنم خشک کنم ؟

استانلی - حالاً کہ بک ساعت صبر کردم بک ثانیہ ہم روش صبر می کنم .

استلا - بلانش دیگہ شغلی ندارہ ؟ خب ؛ پس چیکار باید بکنہ ؟

استانلی - تاروز چہارشنبہ میتونہ اینجا بونہ . فہمیدی بانہ ؛ برای

اینکہ خاطر نور و جمع کنم خودم بر اش بلیط خریدم ، بلیط انوبوس ؛

استلا - اولاً کہ بلانش با انوبوس نیرہ .

استانلی - باید با انوبوس برہ ، میرہ و خوشش ہم میاد .

استلا - نہ ، نخواہد رفت ، نخواہد رفت ، استانلی ؛

استانلی - باید برہ ؛ بعلاوہ باید روز چہارشنبہ برہ ؛

استلا - (با آرامی) - اونوقت چیکار بکنہ ؛ آخہ توی این دنیا

چیکار بکنہ ؟

استانلی - آہندہ ش ہم برای خودش ممنومہ .

استلا - منظورت چہ ؟

(بلانش آواز میخواند)

استانلی - ہی ، فناری ؛ با اون صدای نکرہ ؛ از توی حموم بیا

بیرون ؛

(در حمام بازمیشود و بلانش با خنده ظاهر میشود ، ولی هینکه استانی از پشت سرش میگردد ترس اورا فرامیگیرد و نگاهش حاکی از وحشت و اضطراب میشود . استانی باو نگاه نمیکند ، بعضی دخول به حمام دررا بضرر میندد .)



بلانش - (بتندی ' برس سر را بر میدارد) - اوه ، بد از خودم طولانی
من احساس راحتی میکنم ، چقدر خنک و راحت میشم !
اصلاً - (با تردید و غمگین ، از آشپزخانه) - بلانش ، بلانش ؟
بلانش - (محکم و ههای خود را برس میزند) - آره شاد میشم ! حمام

داغ و مشروب خنك همیشه منو سر حال میاره؛ (از لای برده ها باستلا، که آنجا ایستاده است، نگاه میکند. با آرامی دست از برس زدن برمیدارد)
 اتفاقی افتاده؛ چه خبره؟
 استلا - (سرعت برمبگرده و عقب میرود) - چطور؟ طوری نشده،
 بلانش.

بلانش - دروغ میگویی؛ يك چیزی شده؛
 (با ترس باستلا، که خودش را مشغول مرتب کردن میز نشان میدهد،
 خبره میشود. نوای بیانورفته رفته محو میشود.)



صحنه هشتم

سه ربع ساعت بعد ، منظره بیرون که از میان پنجره‌ها دیده میشود کم کم در شفق طلایی رنگ غروب از نظر ناپدید میگردد . شامی از خورشید در لبه مغرب‌نوازی بزرگ آب بافتی که در بخش کم جمعیت شهر واقع است منعکس شده و نور خیره کننده آن بداخل شهر ، که اکنون پنجره های روشن منازل و بترینها در آن بچشم میخورد ، متوجه میگردد .

سفر ، در محیط حزن انگیزی مشغول خوردن شام شب تولد هستند . استانی اخمو بنظر میرسد و استلا مضطرب و اندوهگین است . در صورت کشیده بلانش لبخند فترده و مصنوعی نقش بسته . صندلی چهارم در کنار میز خالی مانده است .

بلانش (ناگهانی) - استانی ، يك قصه برامون بگو ، يك قصه خوشمزه بگو که همه مون بخندیم . من نمیونم چه خبر شده که همه اینطور اخم کردیم . آیا برای اینه که میچ خوشگلم بمن بی اعتنائی کرده و نیومده ؟ (استلا لبخند میزند) من درزند گیم همه جور مردی دیدم ، با اینهمه این اولین مرتبه‌س که یکی در مقابل من عرض اندام و بی اعتنائی میکنه . ها-ها ، نبودم چطور تعبیر کنم . استانی ، به قصه خوشمزه بگو ، به چیزی بگو که مارو سر حال بیاره .

استانی - نمیونستم تو از قصه های من خوشت میاد .
 بلانش - خوشم میاد ، بشرط اینکه سرگرم کننده باشه نه رکیک .
 استانی - من قصه ای که موافق ذوق تو باشه و رکیک هم نباشه بلد نیستم .

بلانش - پس من یکی میگم .
 استلا - آره ، تو یکی بگو ، بلانش . تو قصه های خوبی بلدی (نوای موسیقی قطع میشود) .

بلانش - حالا بذار ببینم ... باید فکر کنم یکی پیدا کنم آها ، پیدا کردم . من قصه های که راجع بطوطی باشه دوس دارم! شماها دوس ندارین؟

خب، این قصه سرگذشت دختر تارک دنیای پیری است که يك طوطی داشت
این طوطی مرتباً هفت میداد و اصطلاحات رکیک رو بیشتر از آقای کوالسکی
بلد بود!

استانلی - هان!

بلانش - و تنها راه ساکت کردن طوطی این بود که سرپوشی روی
قفش میذاشتن تا خیال کنه شب شده و بخوابه. بکروز صبح دختره تازه
سرپوش رو از روی قفس برداشته بود که در زدند. فوری برگشت و سرپوش رو
روی قفس گذاشت. اونوقت درو باز کرد، کشیش و اعضا اومد تو. طوطی
مثل موش آروم بود، اماه بنگه دختره از کشیش پرسید توی قهوه ش پذیر
شکر بریزه، طوطی صداش بلند شد - (سوت میزند) - گفت «لامصب، چه
روز کوتاهی بود!»



(سرش را بقب میبرد و میخندد. استلا هم بیخوده میگوید و انمود
کند که خوش آمده - استانلی توجهی بقبه نمیکند ولی دستش را دراز
میکند تا چنگال را در باقی مانده غذائی که با دست میخورده فرو کند)
بلانش - ظاهراً آقای کوالسکی خوششون نیومده.
استلا - آقای کوالسکی عجالتاً مثل خوک فکر خورد شه!
استانلی - درسه، کوچولو.
استلا - صورت و انگشتهای تو چربه، دل آدم بهم میخوره. برو

بشور بدییا کمک کن سفره رو جمع کنیم .

(استانلی بشقای را بزمین پرتاب میکند)

استانلی - من اینجوری جمع میکنم ؛ (دست استلارا میگیرد) دیگه اینطور بامن حرف نزن ؛ « خوک - لهستونی - چرب - (پست و هامی) این حرفها از دهن تو و خواهرت نییافته ؛ شادوتا خیال میکنی چی هستی ؛ به جفت ملکه ؛ فراموش نکن که هوی لانگ Huey Long گفته ؛ « هر مرد يك شاه است ؛ » و من شاه اینجا هستم ، یادت نره ؛ (يك فنجان و نعلبکی را روی زمین پرتاب میکند) من مال خودمو جمع کردم ؛ میخواهین جلوی شاهارم جمع کنم ؟

(استلا بیصدا اشک میریزد . استانلی خرامان به راهرو میرود و سیگاری روشن میکند . صداهای بیرون بگوش میرسد .)

بلانش - وقتی من توی حموم بودم چه خبر شد ؛ بتوچی گفت ؟

استلا - هیچی ، هیچی ، چیزی نگفت ا

بلانش - گمانم به چیزی راجع بن و میچ گفته ؛ تو میدونی چرا میچ نیومده اما نیخوای بگی ؛ (استلا بناچار سرش را تکان میدهد) الان بهش تلفن میکنم .

استلا - نه ، چیزی نکو ، بلانش .

بلانش - من ، من بهش تلفن میکنم .

استلا (از روی ناچاری) - یوا تلفن نکن .

بلانش - حناً باید یکی بمن توضیح بده ؛

(بسوی تلفنی که در اطاق خواب است میدود . استلا به راهرو میرود و با نگاهی حاکی از سرزنش بشوهرش خیره میشود . استانلی میفرد و برگشته میرود .)

استلا - انشالله که خیالت راحت شده ، من در تمام هرم مثل امشب معذب غذا نخوردم ، هس چشم بصورت این دختر و اون صندلی خالی بود ؛ (بیصدا اشک میریزد .)

بلانش (در تلفن) - آلو . لطفاً آقای میچل رو بدین . . . اوه ،

نره ش ، ۹۰۴۷ . بگید خیلی مهمه . . . آره ، خیلی مهم . . . مرسی .

(پای تلفن همچنان میایستند . نگاهش حاکی از ترس و وحشت است .)

(استانلی بآرامی نزدنش باز میگردد و با خشونت بازوی او را

میگیرد .)

استالی - استلا ، بعد از رفتن اون وزا بدن تو اوضاع درست میشه .

میونه من و توهم مثل گذشته خوب میشه . یادت هست شبهایی که باهم سر میکردیم ؟ خدایا ، چقدر کیف داره ، باز هم شبها سروصدا راه میندازیم و چراغ رنگی رو روشن میذاریم ، بدون اینکه خواهر کسی پشت پرده به حرفهای ما گوش بده :

(صدای داد و قال و خنده همسایگان طبقه بالا بگوش میرسد ، استانلی قهقهه میزند) استو و ایونایس . . .

استلا - برگردیم تو . (باشیزخانه بر میگردد و شروع بروشن کردن شمع های روی کیک میکند .) بلانش ؟

بلانش - بله . (از اطاق خواب باشیزخانه بر میگردد .) اوه ، چه شمع های قشنگی ؛ اوه ، اونارو روشن نکن ، استلا .

استلا - روشن میکنم .

(استانلی بدون میآید)

بلانش - اینارو باید برای جشن تولد بچه نگه داری . امیدوارم سالها باخوشبختی زندگی کنه و چشمهات بروشنی این شمع باشه :

استانلی - می نشیند - چه شاعرانه :

بلانش - (بلا اراده يك لحظه مکث میکند) - نمیاید دعوتش میکردم

استلا - خیلی چیزها ممکنه اتفاق بیفته .

بلانش - آخه هیچ عذری نداره . من مجبور نیستم خودمو کوچک کنم

استانلی - خدالمت که ، از بخار حموم اینجاداغ شده .

بلانش - سه مرتبه گفتم معذرت میخوام . (نوای پیانو قطع میشود)

من بخاطر اعصاب حموم داغ میگیرم . اینو « هیدروتراپی » (۵) میکنم . تو ، يك آدم لهستونی یرک ، چه میدونی ناراحتی اعصاب و هیجان روحی چه :

استانلی - بین نگول لهستونی . مردم لهستان رول لهستانی میکنن ، بعلاوه

من خودم آمریکائی صد درصد خالص هستم . در بزرگترین کشور دنیا متولد

شدم و بزرگ شدم ، افتخار هم میکنم ، دیگه بین نگول لهستونی .

(تلفن زنگ میزند . بلاش که منتظر بود بر میخیزد)

بلانش - اوه ، حتماً بین تلفن کردن .

استانلی - معلوم هم نیس . بشین سرجات . (با کمال آرامی و فراغت

بسوی تلفن میرود .) آلو ، اوهو ، آره ، چطوری ، مک Mac ؟

(بدیوار تکیه میدهد و با تعقیر بیلاش چشم میدوزد . بلاش در

حالبکه نگاهش حاکی از وحشت است در صندلی خود فرو میرود . استلا
صندلی تکه میدهد و شانه او را بادست میگیرد)

بلانش - اوه ، دستو بردار ، استلا تو چته؟ چرا از روی دلسوزی
بن نگاه میکنی ؟

استانلی - (فریادمیزند) - ساکت! ما اینجا به زن بر حرف داریم-
بگو ، مک سالن رابلی Riely ؟ نه ، من نیتروام در سالن رابلی بازی کنم،
هفته قبل باهاش حرفم شد . مگه من کاپیتن تیم نیستم؟ خوب، پس نیبریم بازی.
توی به باشگاه دیگه بازی میکنیم . خب ، مک ، قربون تو .

(گوشه را میگذارد و بکنار میز بر میگردد . بلانش خشمگین است
ولی جلوی خودش را میگیرد ، بستنی گیلان آبی میآشامد ، استانلی بروی
اون نگاه میکند بعد بامعیت ساختگی ، بآرامی شروع سخن میکند .
بلانش ، من يك هدیه برای جشن تولدت خریدم .

بلانش - اوه ، راس میگی ، استانلی؟ هیچ خیال نیبرکردم ، من-
من نمیدونم چرا استلا میخواهد برای من جشن تولد بگیره! چقدر خوب میشد
اگه روز تولدمو فراموش میکردم . آدم وقتی پا میذاره به - بیست و
هفت سالگی! خب دیگه، اونوخ آدم نیتخواه به سنش فکر کنه . دلش میخواهد
فراموش کنه :

استانلی - بیست و هفت ؟!

بلانش - (بستنی) - این چیه؟ برای من خریدی ؟

(استانلی پاکت کوچکی را بادست پیش میبرد .)

استانلی - بله ، امیدوارم که پسندی !

بلانش - چطور مگه؟ چرا ، چرا ، این -

استانلی - بلیط! بلیط بازگشت بلورل! بلیط اتوبوس! برای
روز چهارشنبه !

(نوای آهنگ « وارسوویانا » نرمی و مدام بگوش میرسد . بلانش
بکمرته بر میخیزد و باو پشت میکند ، میکوشد لبخند بزند ، بعد میخندد و
سرعت از میز دور میشود و باطاق دیگر میدود . بنض گلویش را میگیرد
و بعد بدرون حمام میرود . صدای سرفه و گریه همراه با بنض شنیده میشود .)
استلا - دیگه لازم نبود اینطور بکنی .

استانلی - بادت رفته من چی از دستش کشیدم ؟

استلا - لازم نبود نسبت به آدم بی بناهی مثل او انقدر بیرحم باشی .
استانلی - بلانش تیکه خویه !

استلا - آره ، بهتر از اینها بود . تو موقع دختریش رو ندیدی هیچکس ، هیچکس با اندازه او خوشقلب و خوش باور نبود اما آدمهایی مثل تو ازش سوءاستفاده کردن و مجبورش کردن که عوض شه .

(استانلی باطاق خواب میرود ، پیراهن خود را در میآورد و پیراهن ابریشمی پرزرق و برق ورزشی را میپوشد . استلا بدنیا ل او باطاق داخل میشود) حالا میخوای بری باشگاه بازی کنی ؟

استانلی - معلومه که میرم .

استلا - نباید بری بازی . (پیراهن او را چنگ میزند) چرا باهاش اینطور کردی ؟

استانلی - من بکسی کاری نکردم پیرهمنو ول کن ، پارهش کردی

استلا - من میخوام بدونم ، آخه چرا ، چرا اینطور کردی ؟

استانلی - اولین باری که من تو همدیگه رو دیدیم تو خیال کردی که من آدم عامی هستم . درست فهمیده بودی ، کوچولو . من هامی و کتیف بودم . تو من عکس یک خونه مجلل رو نشون دادی من تو رو از توی اون خونه بزرگ بیرون کشیدم و تو چقدر خوش اومد ، در عوض شبهای خوشی باهم گذروندیم ، مگه ما باهم خوش نبودیم ، مگه قبل از اومدن اون باینجا باهم خوب نبودیم ؟

(استلا حرکت خفیفی میکند و ناگهان متوجه خودش میشود ، مثل اینکه کسی او را صدا زده باشد . آرامی با قدمهای لرزان و نامرتب خودش را از اطاق خواب با شیز خانه میرساند و دستهایش را با دست گرفته به میز تکیه میدهد . نگاهش بیفروغ و حاکی از سکون است . استانلی ، که پیراهنش را پوشیده ، میآید و رو بروی او میایستد .) مگه ما باهم خوش نبودیم؟ مگه عیبی داشت؟ تا اینکه اون اومد اینجا ، سلیطه بین میگه میمون (بکمر تبه متوجه تغییر حال استلا میشود) هی ، چته ، استلا؟ (خود را با او میرساند) .

استلا - منو بیرضفاه برسون

(استانلی پهلوی استلا است ، او را با دستهایش گرفته است و در

حالی که او را بیرون میبرد زیر لب کلمات نامفهومی زمزمه میکند.)

صحنه نهم

کسی به دره مانسب است . بلانش با حالتی مضطرب روی صندلی که در اطاق خواب است و روی آنرا با پارچهٔ راهراه سبز و سفید پوشانیده ، نشسته است . پیراهن ساتن ارغوانی در بر دارد . روی میزی که کنار صندلی است بطری لیکوری با يك گلاس قرار دارد . نوای تنه و هیجان انگیز پولکای «وارسو بانا» بگوش میرسد . این آهنگ در سر بلانش پیچیده است و او میکوشد با آشامیدن مشروب خودش را از آن خلاص کند . مصیبت و بدبختی او را فرا گرفته و چنین بنظر میرسد که کلمات شعر را همراه آهنگ زمزمه میکند . باد بزن برقی در کنارش بچپوراست میرود . میچ از طرف سه کنجی بیدار میشود لباس کار ، پیراهن آبی ضخیم و شلوار ، برتن دارد . صورت خود را تراشیده است از پله ها سرعت بالا میرود و زنگ در را فشار میدهد . بلانش از جا میجهد .

بلانش - کیه ؟

میچ - (با صدای گرفته و خشن) - منم ، میچ .
(آهنگ پولکا قطع میشود)

بلانش - میچ ا - يك دقیقه صبر کن .

(دیوانه وار اینطرف و آنطرف میدود ، بطری را در گنجه پنهان میکند ، جلوی آینه خم میشود ، ادکلن میزند و بصورت خود پودر میمالد بقفلی نهیج شده که توأم با این حرکات تند ، صدای نفس نفس شنیده میشود . سرانجام بطرف در میرود و آنرا باز میکند)

میچ ، خودت میدونی که بعد از رفتن امشب ، دیگه نیاید میذاشتم یای تو ! امشب نیومدن تو کاملاً برخلاف نزاکت بود ؛ با اینهمه .. چطور ، خوشگل من ؟ ؛ (لبان خود را پیش مآورد . میچ اینرا ندیده میگردد و بار تنه زده با طاق خواب میرود .)

وای ، وای ، تنه رو باش ؛ چه سرو لباس زشتی ؛ چرا اقل صورت تو تراشیدی ؛ این بدترین توهین يك خانومه ؛ اما من تورو میبخشم ، میبخشمت ، چون از تو خوشم میاد . نو که اومدی از دست این آهنگ پولکا

که نوی سرم پیچیده بود خلاص شدم . هیچ تابعال اتفاق نیفتاده که تو اینطور گیج بشی ، حتماً نشدی . آدم کودن و کله خری مثل تو هیچوقت به چیزی فکر نمیکنه !

(بلانش درحالیکه حرف میزند دنبال او میرود از ظاهر میچ پیداست که قبل از آمدن چند گیلان مشروب آشامیده است .)
هیچ - حتماً باید اون بادبزین روشن باشه ؟
بلانش - نه !

هیچ - من از بادبزین خوشم نیاد .
بلانش - پس میندیش . منم زیاد موافق بادبزین نیستم .
(کلید را میزند و بادبزین کم کم میبایسته . میچ خودش را روی تخت خواب میاندازد و سیگاری روشن میکند . بلانش آب دهن خود را فرو میرد .)

من نبودم مشروب داریم بانه . نگشتم بینم چی داریم .
هیچ - من مشروب استانی رو نمیخوام .
بلانش - مال استانی نیس . هرچی اینجا هس مال استانی نیس .
بعضی از اونها درواقع مال منه ؛ حال مادرت چطوره ؛ حالت خوب نیس ؟
هیچ - چرا ؟

بلانش - امشب يك مطلب مهمه ، اما عیبی نداره . من نمیخوام کسی رو استنطاق کنم ، اما فقط - (دستش را به پیشانی میرد . نوای بولکا از سر گرفته میشود .) من همچو وانمود میکنم که هیچی اتفاق نیفتاده و نوهون آدم سابق هستی ؛ باز این آهنگ ...

هیچ - چه آهنگی ؟
بلانش - آهنگ « وارسوویانا » ؛ هون آهنگ بولکانی که وقتی آلان ... گوش کن !

(صدای گلوله ای از دور بگوش میرسد . همچو بنظر میرسد که بلانش آسوده میشود .)

حالا صدای گلوله اومد ؛ همیشه آهنگ بعد از صدای گوله قطع میشه .
(نوای بولکا بار دیگر قطع میشود) دیدی ، حالا قطع شد .

هیچ - دیوونه شدی ؟
بلانش - حالا میرم بینم چی پیدا میکنم - (بطرف گنجه میرود ؛ همچو وانمود میکند که دنبال بطری میگردد) اوه ، راستی معذرت میخوام که درست اباس نبوشیدم ، راستش خیال نمیکردم توییای ؛ یادترفته بود

که برای شام دعوت کردم ؟

هیچ - دیگه نیخواستم نورو بینم .

بلانش - به دقیقه صبر کن . من نیشوم چی میگي . انقدر کم حرفی که من نیخوام يك کلمه اش هم از دستم در بره . . . دنبال چی دارم میگرم ؟ آها ، دنبال لیکور ! امشب اینجا انقدر وقایع مهیج پیش آمده که من 'خل شدم' ! (چین وانمود میکند که بطری را پیدا کرده است . میج درحالیکه روی نغضخواب نشسته است پاهای خود را جمع کرده روی تخت میگذارد و بانظر حقارت به بلانش چشم میدوزد .) اینجا به مشروبی حس : نیدونم چه :

هیچ - اگه نیدونی ، باید مال استانی باشه .

بلانش - پاهاتو از روی تخت بردار رنگ ملافه روشنه ، کیف میشه . البته شما مردها این چیزها رو رعایت نمی کنین . از وقتیکه من اومدم اینجا ، برای مرتب کردن خونه خیلی زحمت کشیدم .

هیچ - میسونم .

بلانش - قبل از اومدن من اینجا رو دیده بودی ؟ خب ، حالا هم نگاه کن ! این اطاق ، میشه گفت تمیزه : من میخوام همیشه اینجا رو تمیز نگهدارم . نیدونم این مشروب رو باید با چیزی قاطی کرد یا نه ؟ آها ، شیربنه ، خیلی شیربنه ، گلوم سوخت ! آهان ، لیکوره : (میج میبرد) میترسم خورش نیاد ، امتحان کن بین ، شاید خورش بیاد .

هیچ - همین الان بهت گفتم که من لیکور استانی رو نیخورم . تو هم باید دست از مشروبهای استانی برداری . خودش میگه ، تمام تابستون تو مثل گربه وحشی مشروبهای اونولیبیدی :

بلانش - چه حرف بیخودی ! خیال ورش داشته ، از تو هم همچو حرفی بعیده ! من خودمو انقدر کوچک نمیکنم که باین نهمت های

بی اهمیت جواب بدم :

هیچ - هان :

بلانش - چه فکری میکنی ، از چشمات به چیزی پیداس :

هیچ (برمیخیزد) - اینجا تاریکه .

بلانش - من دوس دارم تاریک باشه . تاریکی برام راحت .

هیچ - گمان میکنم تا بحال اصلا تورو در روشنائی ندیدم . (بلانش

بفهمه میخندد .) واس میگم !

بلانش - نه بابا .

هیچ - من هیچوقت تورو بکروز بعد از ظهر ندیدم .

بلانش - خب ، تقصیر کیه ؟

هیچ - توهیچوقت عصرها نیای بریم بیرون .

بلانش - چرا ، آخه تو عصرها توی کارخونه هستی !

هیچ - عصر بکشنه که نیستم . من بارها از تو خواستم که بکروز عصر بکشنه باهم بریم گردش ، اما توهر دفعه عذر آوردی . هیچوقت قبل از ساعت شش نیای بریم بیرون ، تازه جاهای هم میری که زیاد روشن نباشه .

بلانش - این حرف تو کنایه بدی ، است ، اما من نشیده میگیرم ،

هیچ - معنیش اینه که من هنوز درست و حسابی قیامه تورو ندیدم .

بذار چراغو روشن کنیم .

بلانش - (هراسان) - چراغ ؛ کدوم چراغ ؛ برای چی ؟

هیچ - همین چراغی که روش کاغذ گذاشتی . (آبالور روی لامپ

را باره میکند . بلانش از وحشت نفس نفس میزند .)

بلانش - چرا اونو باره کردی ؟

هیچ - برای اینکه بتونم تورو بکبار درست و حسابی ببینم !

بلانش - البته منظورت توهین و آزار نیست !

هیچ - نه ، فقط میخوام حقیقت رو ببینم .

بلانش - من واقعبت و حقیقت رو دوست ندارم . خوشم میاد مرموز

و سحر آمیز باشم ؛ (میچ میخندد) بله ، سحر آمیز ؛ کوشش میکنم که در

نظر مردم اینطور جلوه کنم . میخوام امر بر اونها مشبه بشه . من راست

نیگم ، چیزی رو که باید راست باشه میگم . اگه اینکار گناهه ، بذار منو

برای این گناه بیر توی جهنم ؛ - چراغو روشن نکن ؛ (میچ بطرف

کلید میرود ، چراغ را روشن میکند و به بلانش خیره میشود . بلانش جیغ

میزند و صورتش را بآدمتها میرساند . میچ چراغ را خاموش میکند .)

هیچ (آرامی و تلخی) - من اطمینانی ندیدم که تو من تر از آنچه که

خیال میکردم هستی . اما سایر چیزها - خدایا ؛ چقدر آرزوها و افکار تو

قدیمی ، چقدر لاف زدی و دروغ بخوردی . اوه ، من خیال میکردم

تو شانزده سال بیشتر نداری . چقدر احمق بودم که تصور کردم تو آدم

درستی هستی .

بلانش - کی میگه درست نیستم ؛ شوهر خواهر هم بزیم میگه ؛ تو

هم باور میکنی .

هیچ - من اول بهش گفتم « دروغ میگی ». اما بعد خودم تحقیق کردم. قبلاً از انباردارمون که به لورل مسافرت میکنه پرسیدم، بعد هم خودم مستقیماً بوسیلهٔ تلفن بایک تاجر در لورل صحبت کردم.

بلاش - این تاجر کیه ؟

هیچ - کایقابر.

بلاش - کایقابر تاجر لورلی؛ میشناسمش. اون برام سوت میکشید. من سر جاش نشوندمش. اینه که حالا میخواند تلافی در کنه، برای من حرف درمیاره.

هیچ - سه نفر، کایقابر، استانلی و شاو، روی این موضوع قسم خوردن.

بلاش - زکیسه، سه نفری زورزدن چه حرفهایی ساختن؛ خودتون تنهایی انبارو گفتن؟

هیچ - تودرهتلی بنام فلامینگو بودی؟

بلاش - فلامینگو، نه؛ اسم هتلی که من اونجا بودم تارانتولا Tarantula بود؛ من اونجا بودم؛

هیچ (احسانه) - تارانتولا؟

بلاش - بله، هتل تارانتولا، همونجائی که من قربانیهای خودمو میبردم.

(گیلاس دیگری از مشروب برای خود پر میکند) بله، من بارها با اشخاص ناشناس دوست بوده ام. بعد از مرك آلان تنها چیزی که میتونست منو تسکین بده دوستی با اشخاص ناآشنا بود... بنظر من وحشت و هراسم از مردم بود که منواز یکی بسوی دیگری میکشید، همیشه اینجا و آنجا دنبال بکنفر میگشتم که حامی و پناه من باشه، حتی بجایهای ناشایست هم میرفتم - سرانجام بایک پسر هفده ساله جور شدم، اما بکنفر برداشتم به رئیس نوشت « این زن اخلاقاً شایستگی مقام خودرا ندارد »؛

(سرش را بعقب میبرد و باتشنج در حالیکه گریه اش گرفته است، میضند. بعد بار دیگر جملهٔ آخر را تکرار میکند، نفس نفس میزند و مشروب میاشامد.)

راست گفته بود، آره، تاحدی درست گفته بود، در هر حال... بعد من آمدم اینجا، چون جای دیگه نداشتم که برم. منو بیرون کرده بودن. میدونی بیرون کردن یعنی چی؟! جوانی من یکباره داشت از بین میرفت، تا اینکه نورودیدم. تو گفتی یک نفر احتیاج داری. خوب، منم یکی رو

میخواستم . خدارو شکر گفتم ، چون تو آدم محترمی بنظر میرسیدی ، تصور کردم که میتونم در این دنیای بزرگ و پرازخطر بتو پناه بدم . اما حالا میفهمم که توقع زیادی داشتم ؛ استانلی وشاو درباره این قضیه يك كلاغ چهل كلاغ کردن .

(چند لحظه سکوت برقرار میشود . میچ باگکی به بلانش چشم میدوزد .)

میچ - تو بمن دروغ گفتی ، بلانش .

بلانش - نکو بهت دروغ گفتم .

میچ - دروغ ، هش دروغ ، ظاهرأ و باطنا ، هرچی گفتی دروغ بود .

بلانش - هیچوقت باطنا دروغ نگفتم . قلباً نمیخواستم دروغ بگم ...

(دوره کردی از سوی سه کنجی پیش می آید . زن مکزیکي نایبانی

است که شالگردن تیره رنگی بگردنش پیچیده و چند دسته گل ، از آن

گلپائی که طبقات پایین مکزیکي ها بهنگام تشییح جنازه و یا در جشنها و

مواقع دیگر بعرض نمایش میگدارند ، دردست دارد . صدای او بگوش

میرسد ولی شیخ او بطور مبهم درخارج ساختمان بنظر میرسد .)

زن مکزیکي (۵) - گل ، گل ، گل برای مرده ، گل ، گل .

بلانش - چی ، اوه ، بکنفرتوی خیابون ... (بطرف در میرود ،

آنرا باز میکند و به زن مکزیکي چشم میدوزد .)

زن مکزیکي (جلوی دراست . دسته گلی بطرف بلانش دراز

میکند) - گل ، برای مرده گل میخواهید ؟

بلانش (وحشت میکند) - نه ، نه ؛ حالا نمیخوام ؛

(بتندی بداخل عمارت بر میگردد و در را بضرپ مینهد)

زن مکزیکي (بر میگردد و میخواهد برود) گل ، گل برای مرده .

(نوای پولکا قطع میشود .)

بلانش (مثل اینکه باخودش حرف میزند) - پومرده شلم ، از بین

رفتم . اینهمه تأخر ، سرزنش ... اگه تو اینطور نکرده بودی ، من رنج

نیکشیدم .

زن مکزیکي - گل برای مرده . گل ...

بلانش - از من میراث میخواه ؛ هان ... اما کارهای دیگه بامن

بود ، مثلا مادرم میگفت « باید لباس دختره رو عوض کرد » میگفتم

«بچشم ، مادر» امانیشه به دختر سیاه یاریم این کارهارو بکنه ؟ نه ، البته
که میشد داروندارمون ازدست رفت بجز -

زن هکزیکی - گل ، گل . . .

بلانش - مرگ - استلا اینجا راحت بود ، اما اونجا هش مرده
میدیدم . . . تازه انگار نه انگار !

زن هکزیکی - گل برای مرده . گل ، گل . . .

بلانش - برعکس مرگه . تعجب میکنی ؟ چطور تعجب میکنی ؟
قبل از اینکه بلر بورو ازدست بدیم ، نزدیک اونجا يك اردو گاه سرباز
بود . شب بکشنه که میشد سربازها میرفتن توی شهر -

زن هکزیکی - گل . . .

بلانش - اونوخ وقتی از شهر برمیگشتن ، تلونلو خودوان میومدن
جلوی خونه ما و صدا میزدن - « بلانش ! بلانش ! » - پیرزن گری هم که
خونه ما بود اصلا ظن نمیبرد . اما من بعضی شبها توی چمن جلوی عمارت
میخوابیدم که بهشون جواب بدم . . . بعداً هشون باترن میرفتن . . .

(کلفروش مکر یکی آهسته بر میگردد و در حالیکه با صدای مصیبت
زده و غم انگیز خود فریاد میزند ، دور میشود . بلانش بطرف میز توالت
میروود و بآن تکیه میدهد . لحظه ای بدمیچ بر میخیزد و مصیبتانه باونزدیک
میشود . نوای پولکا خاموش میشود . میچ بادست کمر بلانش را میگیرد و
میگوشد که او را بطرف خود بکشد .)

بلانش - چی میخوای ؟

هیچ (میخواهد او را در آغوش بگیرد) - همون چیزی رو که در
تمام مدت تابستون بیخودی از دست دادم .

بلانش - پس با من ازدواج کن ، میچ !

هیچ - من دیگه نمیخوام تورو بگیرم .

بلانش - نمیخوای ؟

هیچ - (دستهاش را از کمر بلانش بر میدارد) - تو آدم باکی نیستی
که من توی منزلی که مادرم هست بپرمت .

بلانش - پس ، گشو . (میچ باو خیره میشود) - ناداد نزحم از
اینجا برو بیرون ! (از شدت هیجان و مصیبت گلویش میگیرد) زود باش
برو بیرون . (میچ همچنان خیره او را نگاه میکند . ناگهان بلانش بسوی
پنجره ای که بروی آسمان باز است میدود و وحشیانه فریاد میزند) آهای
حریق ! حریق !

(میچ بکه میخورد و نفس نفس زنان از در خارج میشود . سرعت
از پله‌ها پایین میرود و در حدود سه کنجی ناپدید میشود . لانش تلوتلو
خوران از کنار پنجره دور میشود و از ضعف بزانو درمیآید . نوای پیانو
بگوش میرسد .)



صحنه دهم

چند ساعت بعد در همان شب است .
 بلاش پس از رفتن میچ بطور مداوم مشروب خورده
 است. چمدان لباس خود را وسط اطاق خواب کشیده ، درب چمدان
 باز است و در کنار آن پیراهنهای گلدار او بطور نامرتب روی
 زمین ریخته است . پس از اینکه دست از مشروب خوردن و مرتب
 کردن لباسها بر میدارد يك حرکت هسی باو دست میدهد . پیراهن
 ساتن سفیدچرك و چروکی در بردارد و کفشهای تفره ای رنگی
 که باشنه های بلند و براق دارد پوشیده است .
 حالا در مقابل آئینه میز توالت مشغول قرار دادن
 نیستاج بدلی بروی سرش است و مثل اینکه در برابر جمعی نماشاچی
 خیالی ایستاده باشد ، کلمات نامفهومی زیر لب زمزمه میکند .

بلاش - چطورم برم شوکنم ، در نور مهتاب شوکنم؛ اگه یکی
 پیدا بشه که اتومبیل رو برونه خوبه؛ ها - ها؛ بهترین راه برای اینکه آدم
 از دست سرگیجه و فکر و خیال راحت بشه همینه؛ فقط باید آدم مواظب باشه که
 درست همونجائی که گود تره شبرجه بره ، اونوخ اگه يك نخته سنگ بخوره
 تا فردا صبح هم بالا نییاد ...

(لرزان آئینه دستی را بر میدارد که دقیقتر صورتش را نگاه کند
 بکمرته بکه میخورد و بشدت آئینه را زمین میکوبد ، آئینه خرد میشود کمی
 مینالد و میکوشد که برخیزد)

(استانلی از سوی سه کنجی ساختمان پدیدار میشود . هنوز پیراهن
 ورزشی ابریشی سبزرنگ و براق خود را بر تن دارد . صدای آهنکی که
 نوازنده دوره کردی مینوازد بگوش میرسد و همچنان ادامه دارد .

(استانلی وارد آشپزخانه میشود ، در را بضرپ میندد نگاه شیطنت
 آمیزی بلاش میاندازد و صدای بلند سوت میزند . قبل از آمدن ، در
 خارج کسی مشروب خورده است ، چند بطری آبجو نیز با خود بخانه آورده
 است .)

- بلانش - حال خواهرم چطورره ؟
استانلی - خوبه .
- بلانش - بچه حالش چطورره ؟
استانلی - (بامحبت میخندد) - بچه تاصبح نیباد ، ابنه که بمن گفتن پیام خونه تاصبح چرتی بز نم .
- بلانش - یعنی میخوای بگی امشب من ونو اینجا تنها میمونیم ؟
استانلی - آره . من میونم وتو . مگر اینکه یکنفرو زیر تختخواب قایم کرده باشی . این برهارو چرا بخودت زدی ؟
- بلانش - اوه ، راست میگي . بعد از رفتن تو برام به تلگراف اومد .
استانلی - تلگراف ؟
- بلانش - یکی از دوستهای قدیم بهم تلگراف زده .
استانلی - خبر خوشیه ؟
- بلانش - آره . منو دعوت کرده .
استانلی - برای چی؟ به شب نشینی ؟
- بلانش - (سرش را بقب میبرد) - برای یک سفر دریائی با قایق دعوت کرده :
- استانلی - به ، به . حالا عقیده تو چیه ؟
بلانش - هیچوقت در عمرم از قدر تمجب نگرفته بودم .
- استانلی - یعنی تمجب داشت ؟
بلانش - این دعوت برام کاملاً غیر مترقیه بود :
- استانلی - گفتی چه کسی دعوت کرده ؟
بلانش - یکی از عشاق قدیم .
- استانلی - همون کسی که پوست رو بیه بهت داده بود ؟
بلانش - آقای شیمانتلی . من در مدرسه از هو خواهان او بودم . بعدها دیگه ندیدمش تا اینکه عید پارسال رفتم پیشش . امروز هم برام تلگراف زده و برای گردش روی دریا دعوتم کرده ؛ حالا قضیه لباس کار مشکله . تمام چمدونمو گشتم ببینم میتونم لباس مناسبی پیدا کنم یا نه .
- استانلی - اونوخ اون نیستاج مجلل گیرت اومد ؟
بلانش - این یادگار قدیمی ؟ ها-ها ؛ این بدیه .
- استانلی - زکی ، من خیال کردم الماسه . (دگه های پیراهنش را باز میکند)
- بلانش - در هر حال ، از من عالی پذیرایی خواهد کرد .

استانلی - آهان . بعداً معلوم میشه، همیشه گفت چی ممکنه پیش بیاد.
 بلاش - درست وقتیکه خیال کردم دارم بدشانی میارم .
 استانلی - درست در همین وقت این میلیونر اهل میامی بدادت رسید.
 بلاش - این مرد اهل میامی نیست . اهل دالاسه .
 استانلی - اهل دالاس ؟
 بلاش - بله ، اهل دالاس ، هونجائی که از زمین طلا بیرون میزنه ؛
 استانلی - خب ، اهل هر جا میخواد باشه ؛ (شروع بکندن پیراهنش
 میکند .)

بلاش - قبل از اینکه بقیه لباسها تو بکنی برده رو بکش .
 استانلی - (بامحبت) - دیکه چیزی در نیارم . (میخواهد در یک
 بطری آبجورا بزور باز کند) در بطری واکنرو ندیدی؟ (بلاش آرامی
 سوی ، بزتوات میرود ، کنار میز میایستد و دستهایش را بهم گره میکند)
 من یک پسر هوداشتم که میتونست در بطری آبجو رو با دندونش باز کنه
 (لبه در بطری را بکنار میز میکوبد) تنها هنرش همین بود ، آدمی بود که
 فقط بدرد در بطری باز کردن میخورد اونوخ بکبار در یک شب هروسی
 دندونهای جلوش شکست ؛ جداها انقدر از مردم خجالت میکشید که باهچکس
 روبرو نمیشد ...

(در بطری بهوا میپرد ، آبجو جوش میخورد و کف بیرون میریزد .
 استانلی بشادی میخندد و در حالیکه کف آبجو سرازبر است ، بطری را
 بالای سرش میگیرد .) ها-ها ، بارون میاد ؛ (بطری را بطرف بلاش میبرد)
 یا دوبنو بخوریم .

بلاش - نه ، مرسی .
 استانلی - امشب برای هردوی ما شب خوشیه . برای اینکه نو یک
 میلیونر گیت اومده، منم بچه دار شدم .
 (استانلی بطرف کمد کنار تخت خواب میرود و خم شده کشوی باین
 کمد را میکشد و شروع بهسنجو میکند .

بلاش - چیکار داری میکنی ؟
 استانلی - اینجا به چیزی هست که من همیشه در مواقع مخصوص بیرون
 میارم . ییزامه ابریشمی است که شب هروسیم تنم بود ؛
 بلاش - اوه ؛

استانلی - وقتی تلفن زنگ زنه و بهم بگن « برات يك پسر زابده »

این یزامه رو باره میکنم و مثل بیرق آویزونش میکنم! (کت پیژامه پر زرق و برق را بیرون میکشد) خب، حالا دیگه باید دست کنیم و خوش باشیم .

(کت را روی دستش میاندازد و با شپزخانه بر میگردد)

بلاش - وقتی فکر میکنم که از اینجا خواهم رفت و باز از نعمت تنهایی برخوردار خواهم بود از ذوق گریه میگیرم :

استانلی - این میلیونره کاری بکار تو نخواهد داشت ؟

بلاش - اونظوری که تو خیال میکنی نه ، این مرد آدم محترمی است و بمن احترام میذاره . (بالحنی تب داد و عصبی ادامه میدهد) اون فقط مصاحبت منو میخواهه . ثروت زیاد گاهی موجب تنهایی آدم میشه؛ ولی يك زن تربیت شده و باهوش میتونه این آدمو بیاندازه غنی کنه؛ من همچو زنی هستم و میتونم برای او اینکار را بکنم، اوهم باینکار راضیه. زیبایی ظاهری گذرانه ، ازین مبره . اما عقل و سیرت خوب و خوشقلبی باقی میونه ، و روز بروز هم بیشتر و کاملتر میشه؛ من تمام این صفات رو دارم خیلی عجیبه که بن میگن زن بیچاره ای هستم ؛ درحالیکه اینهمه گنجهای قیمتی در قلبم دارم . (بهیجان میآید و اشک از چشمانش سرازیر میشود.) من خودمو بسیار بسیار غنی میدونم ؛ ولی حماقت کردم که گنج خودمو دودستی تقدیم خوک کردم ؛

استانلی - خوک ؛ هان ؟

بلاش - بله ، خوک ، خوک ؛ نه تنها تو رو میگم ، بلکه رفیقت آقای بیچل هم همینطوره . همین امشب بدیدن من او مد . جرأت نمیکرد بالباس کار اینجا بیاد ؛ وقتی هم منو سرزنش کرد و فسه های دروغی رو که از نوشیده بود گفت ، هرچی از ذهنم دراومد بهش گفتم و بیرونش کردم . . .

استانلی - آره جون تو ؛

بلاش - اما بعداً برگشت . بابك جبه گل برگشت و بالتاس از من عذرخواهی کرد . اما يك چیز رو نیسته بخشید ، آدم نمیتونه از بیرحمی عدی بگذره . این تنها کاریست که من نمیتونم بیخشم و خودم هرگز ، مرتکب اینکار نشدم . اینه که بهش گفتم «متشکرم» اما ضبط کردم که خیال کردم مادونفر میتونیم باهم بسازیم روش زندگی ما کاملاً با هم فرق داره وضع مادونفر و زندگی گذشته ما باهم تناسبی نداره . ماهیابست احقیقت این چیزهارو درك میگردیم . اینه که بهش گفتم « خدا حافظ ، رفیق ، زحمتو کم کردم . . .

استانلی - این بعد از آمدن تلگراف بود یا پیش از اون؟
 بلانش - چه تلگرافی؟ نه! نه! بعد از اون بود! تلگراف درست
 موقعی اومد که -

استانلی - راستشو بنحوی اصلاً تلگرافی در کار نبوده!
 بلانش - اوه، اوه!

استانلی - میلیونی هم در کار نیست! میچ هم با جبهه گل برنگشته،
 برای اینکه من میدونم الان کجاس.
 بلانش - اوه!

استانلی - هیچ کوفت دیگه‌ای هم نبوده، فقط فکر و خیال بوده.
 بلانش - اوه!

استانلی - همش دروغ، خیال و فریب!
 بلانش - اوه!

استانلی - به ریختن نگاه کن! آخه يك نگاهي به سرو وضع خودت
 با اون لباس کهنه که با پنجاه سنت از زنده فروشی کرايه کردی بکن! يك
 تاج دبوونگی هم سرت گذاشتی! خیال میکنی ملکه کجاهستی!
 بلانش - اوه، خدایا...

استانلی - من از همون اول مواظب تو بودم! حالا هم میباید که
 پسره رو خرنگنی. تو اومدی اینجا توی اطاق عطریاشیدی، روی لامپ
 چراغ آباژور گذاشتی، يك صحنه مرموز و عجیب ساختی و اونوخ خودت
 هم مثل ملکه اونجا نشستی! نشستی روی تخت و مشروبهای منوشت سرهم
 خوردی! ها - ها! میشنوی چی میگم؟ ها-ها-ها: (به اطاق خواب میرود.
 بلانش - نیا اینجا!

(نور بریده رنگی بر روی دیوارهای دور و بر بلانش پرتو میافکند.
 سایه‌های روی دیوار مضحك و ترسناک است. بلانش بکه میخورد، بطرف
 تلفن میرود و گوشی را بر میدارد، استانلی داخل حمام میشود و در را میندد
 مرکز، مرکز! لطفاً بشهر دالاس وصل کنید... میخوام با آقای شپهانلی
 صحبت کنم. این آقا انقدر مشهوره که دیگه آدرس نمیخواد، از هر کی
 پیرسید نشون میده - صبر کنید!! نه، حالاً نمیتونم آدرس درستش پیدا کنم
 خواهش میکنم توجه کنید، من - نه، نه: صبر کنید... بکده قیفه صبر
 کنید: . تمنا میکنم گوشی رو نذارید! ...)

(گوشی را میگذارد و با احتیاط بطرف آشپزخانه میرود. دزدان ربکی
 شب صداهای غیر عادی و ترسناکی مثل صداهای جنگلی بگوش میرسد.

سایه‌های روی دیوار بطور کج و معوجی درآمده است .
(از پنجره دیوارعربی اطاق ، که در پرتونور روشن است دیده رو
خیابان دیده میشود . در آنجا ، مردی دنبال فاحشه‌ای افتاده است ، مرد
خودش را به فاحشه میرساند و کشکش درمیگیرد ، سوت پلیس بکشکش
خانه میدهد . همگی از نظر ناپدید میشوند)

(چند لحظه بعد زن سیاه پوست با کیف پولک دوزی شده‌ای که زن
روسی در پیاده رو انداخته بود ، از سوی سه کنجی ظاهر میشود . با کمال
اشتیاق و با عجله درون کبف را میکاود .)

(بلاش با اضطراب گردن‌بند خود را چنک میزند . بعد با آرامی بطرف
تلفن بر میگردد . با صدای گرفته و آرامی صحبت میکند)
بلاش - مرکز - مرکز ؛ حالا که نشد به دالاس وصل کنید عیب
نداره ، به تلگرافخانه وصل کنید . وقت کهه -

(با اضطراب صبر میکند .)

تلگرافخانه ؛ بله ؛ میخوام این پیام رو بنویسید ؛ « در وضع سختی
هستم ؛ کمک کنید ؛ بدم افتاده‌ام به - « اوه ؛

(در حمام ضرب باز میشود و استانلی ، در پیژامه پرزرق و برق
خود بیرون میآید . در حالیکه کمر بند منگوله دار پیژامه را دور کمرش گره
میزند ، بروی بلاش میخندد . بلاش بگه میخورد و نفس زنان و غضب غضب
از تلفن دور میشود . استانلی چند نانه بدون اینکه چشم برگیرد باو خیره
میشود . صدای بوق مداوم تلفن بگوش میرسد .)

استانلی - گوشی رو بذار سرجاش .

(استانلی با قدمهای شمرده و معکم بطرف تلفن میرود و گوشی را
میگذارد ، و بعد باردیگر به بلاش چشم میدوزد و با آرامی دهانش بخنده
باز میشود . حرکتی میکند و بین بلاش و درپ خروجی میبایستد .)

(نوای سلوی « بلویانو » کم کم بلند میشود و بعد صدای غرش
لگومونیوی که نزدیک میشود جابگزین آن میگردد . بلاش قوز میکند
و بادست گوشه‌اش را میگیرد . لگومونیو دور میشود .)

بلاش (سرانجام راست شده و میبایستد) - بذار برم - راه بده

رد بشم ؛

استانلی - بذارم بری ؛ چشم بیا برو (کمی از جلو در کنار میرود .)

بلاش - تو - تو هونجا بایست ؛ (قدمی پیش میگذارد .)

استانلی - (باخنده) - توی دوتا اتاق باین بزرگی اینهمه جاهس ،
هرجا میضوای برو .

بلانش - نه درابن وضع که توجلوی درو گرفتی! اما هرطور شده
من باید برم بیرون !

استانلی - خیال میکنی من کاری بکار تو دارم؟ ها - ها!
(نوای «بلو پیانو» بنرمی بگوش میرسد. بلانش باحالت برآشفته‌ای
برمیگردد، حرکتی حاکی از ضعف میکند. صداهای غیرهادی و ترسناک
بگوش میرسد. استانلی درحالیکه زبانش را بین دندانهایش میشارد،
قدمی بسوی بلانش برمیدارد.)

استانلی - (بنرمی) - راستی بدفکری هم نیس... گاس تو به چیزی
نباشی که آدم... ..

(بلانش عقب میرود و باطاق خواب داخل میشود.)

بلانش - عقب بایست! آگه بکقدم دیگه جلو بیایی من -

استانلی - چی؟!

بلانش - آگه بکقدم دیگه جلو بیایی چیز وحشتناکی اتفاق میفته!
وحشتناک!

استانلی - حالا دیگه چه بامبولی داری میزنی؟

(اکنون هر دو درون اطاق خواب هستند.)

بلانش - من قبلا خبرت میکنم، اینکارو نکن، من درخطر هستم!

(استانلی قدمی دیگر پیش میرود، بلانش بطری را از روی میز

میگیرد و در برابر او میایستد، سرشکسته بطری را در دست دارد.)

استانلی - برای چی اینطور کردی؟

بلانش - برای اینکه سرشکسته بطری رو توی صورت تو فرو کنم!

استانلی - میدونم، از تو برمباد.

بلانش - آره، آگه به قدم دیگه -

استانلی - - اوهو! پس میضوای الم شنگه راه بیندازی! خب، ما

هم بلدیم:

(بطرف بلانش میبرد، میز را سرنگون میکند. بلانش فریاد

میزند، بطری را بالا میبرد که بر سر او فرود آورد ولی استانلی میج او

را میگیرد.)

بیر - بیر: بطری رو بنداز! بندازش! ما زاول همچو وعده‌ای با

هم داشتیم:

(بلاش ناله میکند بطری شکسته بزمین میافتد . بلاش بزانو



دورمیآید . استانی جسم ییحرکت اورا بنل میکند و بطرف نختخواب میپرد .
صدای شدید شیور و طبل بگوش میرسد .



صحنه دهم

چند هفته بعد ، استلامشول جمع آوری اثنائیه بلانش
 است . صدای آب جاری از حمام شنیده میشود .
 پرده بین دو اطاق باز است و باز بکنان پوکر - استانیلی ،
 استو . میچ و پابلو دور میزی در آشپزخانه نشسته اند . آشپزخانه
 همان حالت و منظره غم انگیز « شب پوکر » را دارا است .
 در اطراف خانه ، آسمان فیروزگون است . آثار گریه
 از صورت استلا ، که اکنون مشغول فرار دادن پیراهن گلدار بلانش
 در چمدان است ، هویدا است :
 ایونایس از پله های طبقه بالا پاتین آمده وارد آشپزخانه
 میشود صدائی حاکی از خشم و شکفتی از میز پوکر بلسم میشود .

استانیلی - بندها به استریت فلش آوردم .

پابلو - (۴) Maldita sea tu suerte !

استانیلی - بانگلیسی بگو ، قرنی !

پابلو - دارم بشانس خرکی تولنت میکنم .

استانیلی - (لیریز از غرور) - میدونی شانس چیه؟ شانس و اقبال

اینه که آدم خیال کنه خوشبخته . وقتی در سالرنو Salerno بودم خیال میکردم

که کاملاً خوشبختم . خیال میکردم که چهار بنجم مردم دنیا شانس ندارن اما

من دارم . این برام اصل مسلمی شده که اگه بخوای در این دنیای دون از دیگران

عقب نمونی ، باید خیال کنی که خوشبختی .

میچ - تو ... تو ..

(استلا با طاق خواب میرود و پیراهنی را برداشته نامبکنده)

استانیلی - چشه؟

ایونایس - (از کنار میز رد میشود) - من همیشه میگفتم که مردها

حس و عاطفه ندارن ، اما دیگه تا این حد خیال نمیکردم . شما ها مثل خوک

میمونین ، (از میان پرده ها عبور کرده وارد اتاق خواب میشود)

(۵) بزبان اسپانیولی که در مکزیك و امریکای جنوبی متداولست ، «لنت بر این شانس»

استانلی - چته؟

استلا - بجهم چطوره؟

ایونایس - مثل فرشته خوابیده؛ برات انگور آوردم . (ظرف انگور را روی چهار پایه ای میگذارد و با صدای آرامتری ادامه میدهد .)
بلانش کجاس؟

استلا - توی حمومه .

ایونایس - حالش چطوره؟

استلا - غذا نپخته اما همش مشروب میخواد .

ایونایس - بهش چی گفتی؟

استلا - فقط بهش گفتم وسیله استراحتشو درده آماده کرده ایم .
اونوخ اون خیال میکنه که میخوایم بفرستیمش پیش شپهانتلی .
(بلانش لای درپ حمام را باز میکند)

بلانش - استلا .

استلا - چیه ، بلانش؟

بلانش - اگه کسی بمن تلفن کرد نمره شو بآدا داشت کن ناوقتی از حموم میام بیرون بهش تلفن کنم .

استلا - خب .

بلانش - بین اون پیرهن ابریشمی زرد چروک شده یانه . اگه زیاد چروک نیس همونو میپوشم ، روی بغه ژاکتم هم اون سنجاق سینه نقره و فیروزه ای که شکل اسب آبیه میزنم . سنجاق توی همون جیبس که بشکل قلبه واسبابهاموتوش میذارم . دیگه استلا... بگرد چندتا گل بنفشه مصنوعی هم توی جیب پیدا کن که باسنجاق روی بغه ژاکتم بزنم .

(درپ حمام را میندد . استلا بطرف ایونایس برمیگردد)

استلا - بالاخره نمیدونم کاردرستی کردم یانه .

ایولایس - چه کاردیگه از دستت برمیومد؟

استلا - نمیتونستم حرفهایی که درباره او میزدن قبول کنم و باز هم با استانلی سرکنم .

ایونایس - اون حرفهارو باور نکن . بالاخره باید زندگی کرد .
بیخیال هرچی که بشه ، باید به جوری گذروند .

بلانش - (بیرون نگاه میکند) - اینطرفها کسی نیس؟

استلا - نه ، کسی نیس ، بلانش . (روبه ایونایس) بهش بگو خیلی خوشگل شده .

بلانش - لطفاً برده‌ها رو بکش تا پیام بیرون .

استلا - برده‌ها باز نیس .

استانلی - چند ورق میغوی ؟

پابلو - دوتا .

استو - سه تا .

(بلانش در نور ضعیف جلوی درب حمام ظاهر میشود . پیراهن ساتن قرمزی بر تن دارد که برجستگی‌های بدنش را بخوبی مجسم میکند همینکه بلانش وارد اطاق خواب میگردد آهنگ «وارد سوویانا» بلند میشود)

بلانش (باضعف و حالت جنون آمیز) - همین الان سرمو شستم .

استلا - راستی ؟

بلانش - نمیدونم تو نستم خوب بشورم که صابون توی موهام نمونه

بانه .

ایونایس - چه موهای قشنگی !

بلانش - (با سر تعارف او را تصدیق میکند) خیلی عجیبه ، کسی

تلفن نکرد ؟

استلا - چه کسی ، بلانش ؟

بلانش - شب هانتلی ...

استلا - آها - هنوز تلفن نکرده ، جونم !

بلانش - خیلی عجیبه ؛ من -

(در اثنای صحبت بلانش دستهای میچ که ورقهارا نگاهداشته پائین

میافتد و چند لحظه حواس میچ پرت میشود و ماتش میرسد . استانلی با دست روی شانه او میزند)

استانلی - هی ، میچ ، بازی کن !

(از این صدا بلانش بکه میخورد . حرکتی عصبی میکند و نام میچ را

ادامیکند . استلا سرش را تکان میدهد و فوراً رویش را برمیگرداند . بلانش چند لحظه بیحرکت میایستد - آینه حاشیه نقره‌ای در دست دارد و از

نگاهش یکدنبیا سرگردانی و اندوه میبارد . سرانجام بکمر تپه بالهن عصبی بسخن درمیآید .)

بلانش - اینچاچه خبره ؟

(بطرف ایونایس برمیگردد و بعد باز متوجه استلا میشود . صدای

بلند بلانش توجه بازیکنان را که حواسشان کاملاً معطوف بیازی بوده جلب

میکنند . میچ سرش را با این میاندازد ولی استانی صدلیش را عقب میزند
و آماده برخواستن میگردد . استو دست استانی را میگیرد و مانع از بلند
شدن او میشود .

بلانش - (ادامه می دهد) - چه خبر شده ؟ بکین بینم اینجا چه
خبر شده ؟

استلا - (با اضطراب و التماس) - هیس ! هیس !

ایونایس - هیس ! ساکت ، جونم .

استلا - خواهش میکنم ، بلانش .

بلانش - چرا اینجوری بمن نگاه میکنی ؟ مگه من چمه ؟

ایونایس - خیلی خوشگل شدی ، بلانش . خوشگل نشده ؟

استلا - آره .

ایونایس - حتماً میخوای بری مسافرت

استلا - آره . بلانش میخواد بره مسافرت . میره استراحت کنه .

ایونایس - من غبطه میخورم .

بلانش - کمک کن ، کمک کن لباس بپوشم :

استلا - (پیراهن او را بر میدارد) - این همون پیرهنی است که

میخواستی ؟

بلانش - آره ، خودشه ؛ خیلی خوشهالم که از اینجا میرم - اینجا

مثل تله میبونه .

ایونایس - چه زاکت آبی قشنگی .

استلا - رنگش بنفشه .

بلانش - هر دو تون اشتباه کردین . رنگ آبی سیره . این انگور ها

شته شده ؟

(يك خوش از انگور هائی که ایونایس آورده است بر میدارد)

ایونایس - هان ؟

بلانش - گفتم شته شده بانه ؟

ایونایس - اونارو از بازار فرانسویها خریدم .

بلانش - این دلیل نمیشه که شته شده باشه . (ناقوسهای کلیسا

صدای در میآید) زنگ کلیسا - تنها چیز باک این محله س . خوب ، حالا

دیگه میرم ، من حاضرم .

ایونایس - (آهسته) میخواد قبل از آمدن اونا بره .

استلا - بلانش ، صبر کن .

بلانش - نپیغوام از جلوی این مردها رد بشم .

ایونایس - بس صبر کن بازی تموم بشه .

استلا - بشین و . . .

(بلانش مرددانه و بآرامی برمیکردد . استلا و ایونایس او را بطرف

صدای میکشند و او را میشانند .)

بلانش - دیگه میتونم هوای دربار و تنفس کنم . میغوام بقیه عمرمو

روی دریا بگذروم . وقت مردنم هم ، دلم میخواد روی دریا بایرم میدونی

چی باعث مرگم میشه ؛ (خوشه انگوری برمیدارد) به روز توی کشتی روی

دریا انگور نشسته مبخورم و همون باعث مرگم میشه ؛ اونوخ در حالیکه

دستم توی دست دکتر جوان خوشگل کشتی است میبرم ، دکتره سیلپهای

نازک بودرده ، به ساعت نقره هم دستشه . وقتی میبرم میگه «بیچاره خانوم»

اونوخ به ما مردم میگن «کنه کنه هم پش فابده نکرد . انگور نشسته

روحشه به بهشت برده .» (صدای ناقوسهای کلیسا بگوش میرسد .) بعد

منو توی يك جوال سفید تمیز می بیچن و سرشو میدوزن ، اونوخ وقتی شب

بشه ونسیم بیاد ، از روی زرده های کشتی میندازن توی دریا ، دریائی که

آبش برنگ چشمهای آبی اولین عاشق منه ؛

(دکتری با يك خانم پرستار از سوی سه کچی بیدار شده و از

پله ها بالا آمده اند ، اکون توی راهرو هستند . وقار و هیئت ناشی از

موقعیت شغلی دکتر و پرستار ، بطرز مبالغه آمیزی سادگی و نه ایز زندگی

مهربان را مشهود میکند . دکتر زنگ در را فشار میدهد . صدای زمزمه

باز بکنان قطع میشود .)

ایونایس - (یواش ، روبه استلا) - باید اونا باشن .

(استلا با اضطراب دستش رامت میبندد و جلوی دهان خود میکگیرد.)

بلانش - (بآرامی برمیبیزد) - چیه ؟

ایونایس - (غیرمترقبه) - بیخشید ، میرم بینم کیه .

استلا - خب .

(ایونایس به آشپزخانه میرود .)

بلانش - (با مصیبت و هیجان) - نیغونم دنبال من اومدن یانه .

(جلوی در چند نفر باهم بآهستگی صحبت میکنند .)

ایونایس - (بر میگردد ، بشادی صحبت میکند) - یکی دنبال

بلانش آمده .

بلانش - دنبال من ، دیدی ؛ (بیهناك از یکی بدبگری نگاه میکند
و بعد بسوی پرده‌های بین دو اطاق چشم می‌دوزد . نوای بولکای دوار سوویانا ،
بآرامی مترنم است .) همون آفایت که من منتظر بودم ازدالاس بیاد ؟
ایونایس - گمانم خودشه .

بلانش - من کاملاً حاضر نیستم .

استلا - بهش بگو بیرون منتظر باشه .

بلانش - من . . .

(ایونایس بسوی پرده‌ها باز می‌گردد . صدای طبل باهنگی بکوش

میرسد .)

استلا - هه چیز هارو بستنی ؟

بلانش - هنوز اسباب توالت قره‌م جامونده .

استلا - آه !

ایونایس (بر می‌گردد) - اونا جلوی خونه منتظرن .

بلانش - اونا ؛ مگه چند نفرن ؟

ایونایس - به خانی همراهه .

بلانش - نیتونم بفهمم این «خانوم» کی ممکنه باشه ؛ سرو وضعش

چطوره ؟

ایونایس - فقط - فقط به لباس ساده پوشیده .

بلانش - ممکنه که - (نوای بایک حرکت همی و هیجان صدایش

قطع میشود .)

استلا - بریم ، بلانش ؟

بلانش - مجبوریم از اون اطاق ردشیم ؟

استلا - منم باهات میام .

بلانش - چطورم ؟

استلا - خوشگل .

ایونایس - (تکرار میکند) - خوشگل .

(بلانش بی‌ناك بسوی پرده حرکت میکند . ایونایس پرده را عقب

میزند و بلانش وارد آشپزخانه میشود .)

بلانش - (رو به مردها) - لطفاً باشین . من فقط می‌خوام رد شم برم .

(بتندی بسوی درب خروجی میرود . استلا و ایونایس او را دنبال

میکند . سه تن از بازیکنان پوکر برخاسته ناراحت کنار میز می‌ایستند

ولی میچ همچنان نشسته میماند و سرش را پایین انداخته بروی میز چشم میبوزد. بلانش قدم به راهرو کوچک جلوی دره بگذارد. يك لحظه مایبستد و بعد بیکه میخورد.)

دکتر - از دیدار شما خوشوقتم، حالتون چطوره؟
 بلانش - شما اون آقایی که منتظرش بودم نیستین. (بکمرته نفس زنان بر میگردد، استلا که مقابل در ایستاده است جلوی او را میگیرد. بلانش با لحن حاکی از وحشت و بآهستگی صحبت میکند.) اون مرد شب هائلی نیس.

(بولکای « وارسوویانا » از دور بگوش میرسد. استلا به بلانش چشم میبوزد. ابونایس دست استلا را گرفته. يك لحظه سکوت برقرار میشود، استانلی سر با ایستاده است و بطور مداوم ورقها را بر میزند. صدای بر زدن در این سکوت بوضوح شنیده میشود.)

(بلاش بار دیگر بیکه میخورد و خود را بیرون اتاق میرساند. با لبخند عجیبی وارد میشود، چشان درشتش مبدرخشد. هینکه بلاش از پشت سر استلا رد میشود استلا چشمانش را میندود و دستهایش را بهم گره میکند. ابونایس دستهای خود را پایین میاندازد و شروع بر رفتن به طبقه بالا میکند. بلاش درون اتاق، درست جلوی در توقف میکند. میچ همچنان بدستهایش که روی میز گذاشته خیره شده است ولی سایر مردها با کنجکاوگی به بلاش نگاه میکنند. سرانجام بلاش قدمی پیش میگذارد که از کنار میز بگذرد و با اتاق خواب برود. هینکه میخواهد بگذرد استانلی بکمرته صدلی خود را عقب زده و آماده میشود که جلوی او را بگیرد. زن پرستار دنبال بلاش بیرون میآید.)

استانلی - چیزی جا گذاشتی؟

بلاش - (با صدای نازک) - بله؛ بله؛ بله؛ به چیزی جا گذاشتم! (سرعت از کنار او رد شده با اتاق خواب میرود. نور پریده رنگی روی دیوار سابه های عجیب و کج و معوجی میاندازد. نوای « وارسوویا » به همراه صداهای ترسناک دیگر بطور نامرتبی بگوش میرسد، بلاش پشت صدلی را به حالت دفاع میگیرد.)

استانلی - (با صدای پست) - دکتر، بهتره تو بری تو.

دکتر (بآهستگی رو به پرستار) بیارش بیرون.

(زن پرستار از یک طرف و استانلی از طرف دیگر یش میروند. برخلاف هر گونه نرمی و رنوفت زنانه، پرستار با صورت جدی و لباس

سفیدش قیافه‌ای کاملاً ناخوشایند دارد. صدای او خشن و بدون آهنگ است.
پرستار - سلام، بلانش.

(صدای پرستار می‌پیچد و مثل اینکه در دره عمیقی منعکس شده
باشد طنین می‌اندازد.)

استانلی - مگه به چیزی جا گذاشته.

(صدای آهسته استانلی بصورت ترسناکی منعکس میشود.)

پرستار - عیبی نداره.

استانلی - چی جا گذاشتی، بلانش؟

بلانش - من - من ...

پرستار عیب نداره، ما بعداً برات می‌فرستیم.

استانلی - آره دیگه، بعداً با چندون می‌فرستیم.

بلانش - (با وحشت) - من تورو نمی‌شناسم - نمی‌شناسمت. دست‌از

سر من وردارین، خواهش می‌کنم؟

پرستار - خبه، بلانش!

(صدا منعکس میشود: خبه بلانش. خبه بلانش!)

استانلی - تو بجز شیشه‌های خالی عطرو چیزهائی که به درود بوار

پاشیدی چیزی جا نداشتی، مگر اینکه بغوای آباژور پاره رو ببری.

میخوای ببری؟

(بطرف میز نوالت می‌رود و آباژور را از روی لامپ برمی‌دارد و بسوی

بلانش دراز میکند. بلانش فریاد می‌زند. زن پرستار باخسونت باو نزدیک

میشود. بلانش جیغ می‌کشد و میکوشد که از جلوی پرستار فرار کند.

مردها همگی از جا پریده‌هیا بستند. استلا براهر و میدود. صدای

درهم مردان از آشپزخانه بگوش میرسد و در همین موقع ایونایس بدنبال

استلا خارج شده براهر و می‌رود که او را تلی بدهد. استلا خود را باغوش

ایونایس می‌اندازد.)

استلا - اوه، خدایا، ایونایس بدن کمک کن! نذار با بلانش اینطور

بکنن! اوه، خدایا، خدا جونم، باورحم کن! چیکارش دارن میکنن؟ چیکار

میکنن؟ (میکوشد خود را از میان دستهای ایونایس خلاص کند)

ایونایس - نه جونم، نه، همینجا باش، نرو تو. همینجا پیش من

بمون، اونو هم نگاه نکن.

استلا - دیدی باخواهرم چه کردم؟ اوه، خدایا چرا اینطور کردم؟

ایونایس - کار خوبی کردی، تنها کاری که از دستت برمی‌آمده همین

بود . بلانش نیتونس اینجا بمونه ، جز بیمارستان هم جای دیگه ای نمیشد بره . (در انشای گفتگوی استلا و ابونایس در راهرو ، صدای مردها از درون آشپزخانه بلندتر میشود . میچ بطرف اطاق خواب قدم برمیدارد . استانلی جلوبش را گرفته اورا عقب میراند . میچ با استانلی گلاویز میشود ولی استانلی اورا بقب هول میده . میچ بیز مبخورد و متوقف میشود ، بعد بتلفی میگردد .)

(در این مدت پرستار دستهای بلانش را میگیرد و مانع قرار او میشود بلانش بر میگردد و بروی پرستار جیغ میکشد . زن پرستار محکم دستهایش را گرفته و اورا از حرکت باز میدارد . بلانش وحشیانه فریاد مینند و بعد بزانو دره میآید .)

• پرستار - این ناخنهای بلند رو باید بگیرن (دکتر وارد اتاق میشود و پرستار باونگه میکند) دکتر ، (اکت لازمه) (۵)

دکتر - لازم نیست ، مگر اینکه ضرورت داشته باشه .

(دکتر کلاه خود را برمیدارد . حالا دیگه آن سخنی و خشونت در قیافه

او دیده نمیشود ، لعنت آرام و اطمینان بخش است . جاو میرود و در مقابل بلانش خم میشود . همینکه نام بلانش را صدا میکند ، کمی از وحشت او کاسته میشود . نور پریده رنگ از دیوارها محو میگردد ، صداهای درهم و ترسناک فروکش میکند و ناله وحشیانه بلانش هم آرام میشود .)

دکتر - میس دو بوا .

(بلانش رویش را بر میگردد و منتسمانه باو چشم میدوزد؛ دکتر بغضه

میزند ، بعد روبه پرستار صحبت میکند .) احتیاجی بژاکت نخواهد بود .

بلانش - (باضعف) بگومنول کنه .

دکتر - (روبه پرستار) - ولش کن .

(پرستار اورا رها میکند . بلانش دستهایش را بسوی دکتر دراز

میکند . دکتر با ملایمت اورا بطرف خود میکشد و دستش را دورشانه وی گرفته ، او را بسوی پرده ها میبرد)

بلانش - (محکم دست دکتر را گرفته است) - هر کسی که هستی باش

من همیشه بهر بانی اشخاص ناشناس متکی بوده ام .

(باز یکنان بو کر عقب میبایستند ، بلانش و دکتر از آشپزخانه عبور

Jacket (۵) منجر Straight Jacket لباس مخصوص است که در موانع بحرانی

حال دیوانه ، بن او میکنند و بچار در این لباس بدون حرکت میماند .

کرده بسوی درب خروجی میروند. بلانش مثل اشخاص ناپیناخود رانعت
 اختیار د کتر قرار داده و د کتر اورا بیش میبرد. هینکه وارد راهرو میشوند ،
 استلا که روی پله نشسته است فریاد میزند

استلا - بلانش! بلانش، بلانش!

(بلانش بدون اینکه پشت نگاه کند قدم برمیدارد ، د کتر و پرستار
 اورا دنبال میکنند . هر سه در پشت سه کنجی ساختمان ناپدید میشوند.)
 (ابونابیس از پله ها پائین آمده و بجه استلا را روی دستهای او قرار
 میدهد . طفل در بتوی آبی کمرنگی پیچیده شده است . استلا در حالیکه
 بتلخی میگریه بجه را در آغوش میگیرد . ابونابیس چند پله دیگر پائین
 آمده وارد آشپزخانه میشود . مردها همگی با آرامی دور میز بر میگردند
 و در جاهای خود مینشینند . استانلی براهرو میرود و پای پله ها ایستاده به
 استلا چشم میدوزد)

استانلی (کمی بانثوبش) - استلا ؟

(استلا حق حق کنان میگریه . پس از رفتن خواهرش خود را کاملا
 تسلیم گریه کرده واشک میریزد)

استانلی - (باسرتی شهوانی و بالحن تسکین دهنده) - به جونم ،
 به دیگه . به ، حالادیکه وقت عشقه ، عشق خودمون ، عشق ...

(استلا همچنان میگریه . نجوای عاشقانه در آهنگ « بلویبانو » و صدای
 شیپور که رفته رفته بلندتر میشود محو میگردد)

استو - بازی هفت ورقه س .

« پایان »



❖ صحیح فرمائید

در صفحه دوم سطر
پنجم بجای (بنعواتم)
اشتباهاً (بعنوانم)
چاپ شده است و نیز
در سطر دوازدهم
همین صفحه لغت (کار)
زیادی چاپ شده

چند کتاب تازه چاپ

<p>مهر شبت زنان بقلم : آندره ژید ترجمه : رکنی قاجار بها ۲۵ ریال</p>	<p>ملکه باکره بقلم : لانتیاك نویسنده بزرگ مغرب زمین ترجمه : ذبیح الله منصوری</p>
--	---

خود آموختگی

مشغلات شمارا با ترك زبانان سهل و آسان میکند
 بها ۲۰ ریال

دستورات عملی برای درازی عمر

بقلم : دکتر هو فلاند - پزشك عالی مقام آلمانی
 ترجمه

مصطفی شفقی

بها ۲۵ ریال

در کشوری دور دست

مجموعه : پنج داستان معروف از (جك لندن)

ترجمه : فرامرز برزگر

بها ۲۵ ریال

محل فروش : کتابفروشیهای دانش - ابن سینا - امیر کبیر